

# دایره گچی قفقازی

نوشتۀ

برتولت برشت

ترجمۀ

م. امین مؤید



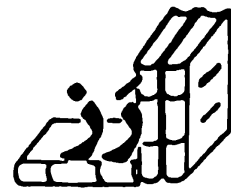
قلمرو نمایش

۷

بر تولت برشت

# دایره گچی قفقازی

ترجمه م . امین مؤید



---

**دایره گچی قفقازی**

چاپ اول، ۱۳۵۰،

چاپ دوم، ۱۳۵۱،

انتشارات روز :

تهران ، شاهرضا ، روبروی دانشگاه ، اول خیابان دانشگاه

شماره ثبت ۱۱۰۹ بتاريخ ۵/۱۱/۵۰

تهران ، ایران

## پیش‌گفتار

در بررسی و مطالعه آثار و نظرات برشت پیش از هر چیز باید به زمان نگارش آنها توجه داشت و آنها را به‌طور تاریخی مورد پژوهش قرار داد. چرا که او فرزند زمان خود بود و نسبت به رویدادهای عمده کشور آلمان و جهان عکس‌العمل آگاهانه، ارادی و سنجیده نشان می‌داد. قرن بیستم شگرف‌ترین عصر تاریخ است. عظیم‌ترین تغییرات اجتماعی و مدهش‌ترین جنگهای تاریخ در این قرن رخ داده‌اند. هیچ گوشه‌ای از جهان از تأثیر این رویدادها برکنار نبوده و هیچ انسانی دور از این ماجراها زندگی نکرده است. در این قرن سیاست به مردم تعلق گرفته، مغزها و بازوان نیرومند انسانها معجزه آفریده، و در جاهایی که مغزها را تخدیر کرده‌اند چه جنایتهای صورت نگرفته است.

در جنگ جهانی اول دولت اشراف - سرمایه‌داری آلمان شکست خورد و متفقین در جنگ امپریالیستی پیروز شدند. در روسیه تزاری انقلابی بزرگ به وقوع پیوست و یک سال پس از آن زحمتکشان آلمان نیز بر حکومت شوریدند ولی در تلاش خویش ناکام شدند. به دنبال این

رویدادها در آلمان جنبش های سیاسی متضادی پا گرفت . از يك سو زحمتکشان با داشتن سنت های انقلابی می کوشیدند به نظام دلخواه خویش دست یابند و از سویی دیگر سرمایه داری بین المللی و داخلی نازی ها را دلگرمی می داد . در مردم روحیه تهاجم ، برتری جویی و نژاد پرستی را رواج می دادند . جهان در تب و تاب بسر می برد . از همان آغاز صلح انتظار برخوردارهای شدید نظامی در ابعادی گسترده تر و با کیفیتی دهشتناک تر می رفت . صنعتی شدن آهنگی بس سریع تر به خود می گرفت و در بخشی از جهان مردمی از بند رسته دنیایی تازه می ساختند . و بدیهی است که جمله این حوادث در یکدیگر مؤثر بودند .

درچنین جهان پر آشوب هنرمند نمی تواند از تأثیر مداوم رویدادها برگنار باشد به ویژه اگر آگاهی کافی داشته و بر کنه قضایا - نه ظواهر آنها - واقف باشد . برشت درچنین دنیایی زندگی میکرد . انقلاب ۱۹۱۹ آلمان را دید و اگر چه خود به طور مستقیم در آن شرکت نکرد ولی تجربیاتی اندوخت و خاطراتی برایش باقی ماند . از همان آغاز کار هنری روح عصیان و پرخاش در کارهایش متجلی بود . رویداد های انقلابی او را بیدار و بلیات جنگ او را نسبت به نظامی گری و جنگ حساس و متنفر ساخته بود . بتدریج با منطق مردم پائین دست آشنا شد و از ۱۹۲۷ به بعد فلسفه علمی را به طور عمیق آموخت و به این نتیجه رسید که رویدادها را در زمینه تاریخی و در حال شدن ، یند و در هر فرآیندی تضاد را باز یابد و به تغییر جهان کمک کند :

« حال که می پذیریم همه چیز ، نوع انسان و جهان

و بالاتر از همه بی نظمی

در طبقات انسانی تغییر خواهد یافت ، . . . .  
 با تغییر دادن جهان خود را تغییر دهید ! خود را  
 بارور سازید . «



پس از جنگ جهانی اول در پهنه هنر نیز مسایلی تازه مطرح شد  
 معیارهای پیشین مورد تردید قرار گرفتند . حمله از چند جهت آغاز شده  
 بود . گروهی هم گام با طبقه جدید تازه پا گرفته به سنت شکنی پرداختند  
 و به مکتبهای جدید روی آوردند . عده‌ای نیز که جنایات جنگ و نتایج  
 شوم آن آنها را دچار سرگیجه کرده بود و راهی به روشنایی نمی‌توانستند  
 یافت یأس و سرخوردگی از خود نشان دادند . بدبینی و بی‌اعتمادی آنها  
 نسبت به معیار های مورد قبول بورژوازی سبب پیدایی مکتب‌هایی چون  
 سوررآلیسم و دادائیسم و . . . شد .

تأثر مرسوم به‌ویژه مورد حمله بود . «میر هولاد» یکی از پیشتازان  
 تأثر نو در روسیه به خلاف « استانیسلاوسکی » که معتقد به جذب شدن  
 تماشاگر و یکی شدن وی با هنر پیشگان بود می‌گفت : « تأثر خوب آن  
 است که تماشاگر لحظه‌ای هم فراموش نکند که در صحنه تأثر است . همو  
 از صحنه گردان و هنر پیشگان نیمه اکروبات برای رساندن نظراتش  
 استفاده کرد و تزیینات سن را کاهش داد . « پيسکاتور » از پرده سینما و  
 دکور مکانیکی بهره جست و تأثر حماسی را ابداع کرد که به خلاف  
 تراژدی ، در تعریف ارسطویی ، به وحدت زمان و مکان نیازمند نبود .  
 هر يك از اینها و پیروانشان به گونه‌ای به تأثر بورژوازی خرده می‌گرفتند  
 حمله دیگری نیز از جانبی دیگر ، از ایتالیای فاشیست ، آغاز شده بود .

پیشگام این گرایش « لوئیچی پیراند للو » بود که برشت نمایشنامه «شش شخصیت در جستجوی نویسنده» ی او را به سال ۱۹۲۴ تماشا کرد . در این نمایشها هنر پیشه از نقش خود گام فراتر می‌نهد و به میان تماشاگران می‌رفت .

باچنین زمینه‌ها برشت جوان پرخاشگر و جستجوگر گام به میدان هنر نهاد . نخستین کارهای او « بعل » و « آوای طبل‌ها در شب » سرشار از عصیان و پرخاشند و همه موازین را می‌کوبند . نخستین اثر حماسی او نمایشنامه « آدم آدم است » می‌باشد که علاوه بر آزمودن شیوه حماسی از فیلمهای « چارلی چاپلین » نیز بهره جسته است . در این اثر از پیراند للو کیپلینک ، سر و صدا های موزیک هال باواریا و کمدیهای سور رآلیستی « ایوان گل » نیز متأثر است .

در به کار بردن فن فاصله گذاری ، برشت بیش از همه از تأثر شرق ، چین و ژاپن ، بهره گرفت . « پل کلودل » که شش سال به عنوان سفیر فرانسه در ژاپن بسر می‌برد در ۱۹۲۷ به اروپا بازگشت و تجربیات خود را در باره تأثر No ژاپن به اروپا انتقال داد . هنر پیشگان تأثر No نظراتشان را مستقیماً به حضار خطاب می‌کنند . همسرایانی وجود دارند که بازی را قطع میکنند . گاهی برای تماشاگران سخن می‌گویند . این تأثر که بر بنیاد بودائیسیم استوار است به آداب مذهبی بی‌شبهت نیست . مهم ترین مسایل اخلاقی را با این شیوه می‌توان به ساده ترین وجهی بیان کرد . در نمایشنامه های آموزشی و « مادر » از این شیوه بسیار استفاده شده است . استفاده از شیوه کار شکسپیر و ارائه رویدادها در زمینه تاریخی نیز در آثار برشت بچشم می‌خورد ، اصولاً برداشت او



از آثار شکسپیر با معاصرانش فرق داشت . فی‌المثل برخی تهیه کنندگان خشونت‌ی را در نوشته‌های شکسپیر ، و از جمله در هاملت ، کشف می‌کردند که بغزعم آنها نمایشنامه راضایع می‌سازد . ولی برشت آن‌را تنها بخشی از کل بزرگ - فتودالی می‌دانست و معتقد بود که در این کل بزرگ خشونت و سبعیت کاملاً مفهوم و منطقی می‌نماید . از اینرو او خود نیز شیوه شکسپیر را برای بیان خشونت و وحشیت زمان ما بکار می‌برد ، چنانکه در « ژان مقدس کشتار گاهها » برای افشاء رقابت‌های خشن بازار گوشت شیکاگو و در « کله‌گردها و کله‌نوکارها » برای افشاء سیاست نژاد پرستی نازیها از آن استفاده کرد . در دوران تبعید نیز دو اثر برجسته به سبک شکسپیر و در زمینه تاریخی آفرید و مسئله صداقت و شرافت روشنفکران را در « گاليله » و هرج و مرج ناشی از جنگ را در « ننه دلاور » تصویر کرد .

بدین ترتیب شیوه کار شکسپیر را از سویی با فلسفه علمی و از سوی دیگر با رویدادهای خنده آور حماسه‌های توده‌ای قدیم پیوند داد . برشت سه یا چهار سبک دراماتیک را رشد و تکامل بخشید و از آمیزه آنها و وحدتی بوجود آورد که خاص خود او بود و از هر جهت اصالت داشت .

پیسکانور به او نشان داد که چگونه داستان را با وسایل مکانیکی سرعت بخشد و بسط دهد ، از « بوخر » و الیزابتی‌ها نمونه سکانس‌های آزاد را آموخت ، تأثر ژاپون به وی یاد داد که گوشه‌های روایت را قطع کند و محتوی را به طریقی نیرومند و مؤثر ولی بدون ایجاد هیجانان تند ارائه دهد . در آثار برشت همه این عوامل به طور منطقی با هم انطباق حاصل کرده و مجموعه‌ای يك دست بوجود آورده اند . شیوه کار

برشت قالبی بسیار مناسب برای بیان و ارائه نظرات وی دربارهٔ عمده‌ترین مسایل روز جهان و مهم‌ترین تضادهای جامعهٔ آلمان بود و او توانست بدان وسیله واقعیاتی شگرف و خشن را برملا کند که کمتر هنرمندی بدان دست یافته است. در آثار او شکل و محتوی وحدتی بی‌مانند می‌یابند و یکی فدای دیگری نمی‌شود.



برشت می‌خواست هنرش وسیلهٔ ارتباط با توده‌ها باشد و چون تأثر متداول را از آن مردم‌عادی نمی‌دانست میگفت: « مامی‌دانیم که وحشیان هنر خود را دارند، بگذارید ما هنر دیگری بیافرینیم » اوشیوهٔ کلاسیک ارائه نمایش را نمی‌پسندید. پرده‌های مجلل، دکورهای رنگ و وارنگ بازیهای نور، سایه‌روشنیهای صحنه، آتمسفر رویایی و طلایی یا وهم آمیز و تیره را که در تالارهای تأثر معمول بود تجملی و بورژوایی تلقی می‌کرد. به نظر او قبل از هر چیز می‌باید مشخص کرد که نمایشنامه - نویس برای که می‌نویسد و اجرا کنندگان برای کدام طبقه، قشر و گروه اجتماعی نمایش می‌دهند و مخاطبشان کیست. برشت نمایشنامه را برای مردم می‌نوشت و به‌روی صحنه می‌آورد. مخاطب‌های او در درجهٔ اول گروه بی‌شمار زحمتکشان و مردمان پائین دست بودند نه نخبه‌های روشنفکری یا طبقاتی اجتماع. او تمدن ماشینی را طرد نمی‌کرد و خود را از این واقعیت عظیم دور نگه نمی‌داشت. از آنها نبود که در احلام و رویاها غوطه خورد و یا در آرزوی بازگشت به عصر طلایی شوالیه‌ها باشد. هنگام افتتاح برنامهٔ پیسکاتور که او را یکی از مهم‌ترین مردان تأثر در سراسر تاریخ به شمار می‌آورد گفت: « ساختمانهای بزرگ شهر

نیویورک و کشفیات بزرگ در زمینه برق به تنهایی کافی نیست که احساس پیروزی آدمیان را شکفته سازد. آنچه بیشتر اهمیت دارد این است که تیپ جدید انسان باید سربرآورد. هم اکنون تمام علاقه جهان باید بر تکامل او متمرکز شود. این تیپ نوچنان نخواهد بود که کهنه ها گمان می برند. به نظر من او اجازه نخواهد داد که بوسیله ماشین ها جرح و تعدیل شود بلکه خود فرمانروای ماشین ها خواهد بود.

برشت می دانست که شیوه نمایش و زبان تأثری در گذشته متعلق به مردم معمولی نبود، ازینرو به سادگی و پرهیز از هر گونه تجملهای طبقه بالا توجه کرد. بسیاری از آثارش را با کمترین تزینات نمایشی، در زیر نور روشن، با پرده یا نیم پرده ای ساده و چند قطعه تخته و میز و صندلی و تعدادی نوشته یا کاریکاتور (استفاده از صنعت فیلم در تأثر) که در صحنه پدیدار می شد، به معرض تماشا گذاشت. در مواردی بسیار نادر و از آن جمله در صحنه پاپ نمایشنامه گالیله بود که کوشید محیط پرزرق و برق و اشرافی کلیسا را مجسم کند، این تمهید خود ناشی از شیوه تفکر و بینش ژرف اجتماعی او بود. او در قبال اکثریت مردم متعهد بود. می خواست هنر تأثر را به میان وسیع ترین قشرهای جامعه ببرد، برد و توفیق یافت.

وقتی به سال ۱۹۴۸ به برلین بازگشت وضع تأثر را بسیار آشفته یافت. نازیها که هنر را در خدمت خود گرفته و وسیله ای برای تحمیق مردم کرده بودند ارثیه ای بس نفرت انگیز و زشت بجا گذاشته بودند: «شعر به دکلاماسیون و هنر به تصنع گرائیده بود. ظاهر هنر زرق و برق و ژرفای آن جعل و دروغ و تزویر بود.» وظیفه ای سنگین بر عهده اش

بود و چند سال آخر عمر را صرف احیاء هنر متعالی و تربیت هنرمندانی کرد که از پیشداوری های دوره نازیها و تربیت ناسالم آنها مصفا باشند . در انجام این وظیفه و تعهد گاهی دچار دشواریهایی می شد .

برای نخستین بار خود را در جامعه ای می یافت که می بایست در مقیاس کلی مورد تأییدش باشد و در عین حال مبارزه و انتقاد کند و جنبه های ناسالم را صادقانه ، نه بر حسب مجامله و تعارف ، بیاد هجو بگیرد . قالبهای محدود رآلیسم سوسیالیستی و تعالیم سیاستمداران و بدآموزیهای این دوره گذر که از درك محدود ناشی می شود او را در تنگنا می گذاشت ولی او کسی نبود که بهر اسد . به آنچه که می گفت و می کرد ایمان داشت او هنر را برای روشن کردن مردم ، بسط جهان بینی خویش و کشف افقهای نو به کار میبرد نه برای دفاع از مقامات مسئول روز در زیر پوشش و نقاب واقع گرایی . نمی توانست مشتى مطالب مبتذل بهم بیافد .

او مدافع سرسخت اصولی مشخص بود و حاضر نبود مردم را بردبار و فرمانبردار بیار آورد بلکه می خواست آنان را به تفکر وا دارد . او می گفت : « شك کوهها را به حرکت درمی آورد . » : به حق بر آن بود که باید پیوسته در مورد تصورات و نظرات مقبول تردید کرد و برای ژرف تر و دقیق تر کشف کردن آنها به بررسی پرداخت . او بر آن بود که باید بر پیشداوریهای نامقبول غلبه کرد و نگذاشت که ذهن به تحجر مبتلا شود . برای دستگاههای رسمی که استانیسلاوسکی ناتورا لیست را آخرین نمونه شایسته پیروی قلمداد می کردند تحمل برشت گاهی مشکل می نمود . برشت برای روشن ساختن حقیقت هنر و رد نظرات کوتاه بینانه طی نامه ای مفصل به روزنامه « نویس دویچلند » در اوت ۱۹۵۳ خاطر

نشان ساخت : « اصطلاحات نامفهوم فلسفی ، خوش بینی تصنعی ، اسلوبهای غیر استیتک مقامات رسمی و آرایش و اصلاح کشنده ترین دشمنان نه تنها زیبایی بلکه احساس سالم سیاسی هستند . حیات مردم زحمتکش ، مبارزه طبقه کارگر به خاطر زندگی ارزشمند خلاق تم مطبوعی برای هنر است ، ولی حضور صرف کارگران و دهقانان بر روی پرده هنر با این تم ارتباطی ندارد . هدف هنر باید معنویتی گسترده باشد . جامعه باید با تعلیمات عمومی فهم و درک هنر را افزایش دهد . نیازهای توده ها باید برآورده شود ، ولی تنها با جدال علیه نیاز به مهملات ... »



مبنای نوشته های تئوریک برشت عبارت است از نفرت شدید از تأثر ارتووکس و به ویژه تأثر کلاسیک عبارت پرداز و پرطمطراق آلمان . عیان برشت علیه سنت های هنری ، ادبی و اجتماعی آلمان و نیز سنت های انگلیس و فرانسه و روسیه و آمریکا بود . او می خواست هنر را از برج عاج بزمین که مکان زندگی انسانها است بکشاند و به زبان عامه ، زبان دوران صنعت و تغییرات سریع جوامع سخن گوید . به ریزه کاریهای زبان آلمانی واقف بود . از کتاب مقدس لوتری گرفته تا زبان مردم عادی کوچه و بازار فلکلور آلمان را مطالعه و هضم کرده بود و بر ادبیات آلمان و گنجینه غنی و بی همتای ادب اروپا آگاهی داشت . ریشه بسیاری از اشعارش فلکلور آلمان است . آوازهای توده ای که در بازار مکاره باواریا خوانده می شد هایه الهام او بود . وقتی از او پرسیدند : « چه اثری بیشترین تأثیر را بر شما گذاشته است ؟ » در پاسخ گفت : « کتاب مقدس خواهش می کنم نخندید . . . و او به چنان بلوغی دست یافتد بود که از

همه اینها استادانه استفاده می‌کرد و نظم و نثری پاک و ساده و در عین حال متعالی ارائه می‌داد بی آنکه مقلدی صرف باشد. عظمت او در این نکته نهفته است که مانند شکسپیر همیشه خودش است اگر چه الگوهای بسیاری را آزموده و به کار برده است.

زبان برشت زبان تردید، پرخاش جستجو و یقین است. دستمایه‌ای است برای پرداختن زنده ترین تصاویر هنری. با همین زبان شگرف او توانست به ارائه واقعیاتی عظیم و تکان دهنده نایل آید که هیچ هنرمندی بدان پایه توفیق نیافته بود. «جان ویلت» مفسر و شارح نام‌آور انگلیسی آثار برشت می‌نویسد: «کارهای برشت بدان سبب انسان را ارضا می‌کنند که شکل شان با محتوی به بهترین وجه وفق می‌دهد، معانی و مفاهیم ساده و آشنا است، مفاهیم ساده استادانه انتخاب و ترکیب شده‌اند.»

برشت پیوسته در آتمسفر جامعه بود، «در آثار او انسان‌های قرن بیستم را استنشاق می‌کند». بسیاری از نام‌آوران جهان هنر تحت تأثیر او قرار گرفته‌اند که از جمله می‌توان از «کریستوفر فرای»، «آدریان میچل»، «الیوت»، «پل گرین»، «اودت» و «تنسی ویلیامز» نام برد. منتها به قول جان ویلت خطر در این است که تقلیدها توانسته‌اند جای اصل را بگیرند و چیزی در حد کار او ارائه نشده است از اینرو است که آموختن از او باید آگاهانه باشد و نباید به تأثیر پذیری صرف محدود شود.



برشت موسیقی دان حرفه‌ای و تعلیم یافته نبود ولی بسیار بیش از اغلب نویسندگان در ذهن خویش مایه‌ها و پندارهایی در باره موسیقی

داشت و از اینرو آثارش سرشار از مفاهیم ضمنی موسیقایی است . بسیاری از اشعارش را خود ابتدا زمزمه و ترنم می‌کرده و طرح موسیقی آنها را می‌ریخته است . طرح موسیقی نمایشنامه « آدم‌آدم است » از خود اوست که بعد « ادموند مایسل » آن را تنظیم کرده است . بسیاری از موسیقیدانانی که با او همکاری داشته‌اند عملاً پندارها و هدفهای او را در موسیقی پرورانده‌اند .

او در موسیقی نیز به آتمسفری نیاز داشت که مبین پرخاشگریش باشد و از اینرو همکاریش با « ویل » دوام نیافت . با « هانس آیسلر » آهنگساز مبارز آشنا شد و همکاری پرثمرشان سالها دوام کرد و آثار بسیاری خلق کردند . از جمله صد و پنجاه قطعه موسیقی برای اشعار برشت که آیسلر تصنیف کرده در آلمان به چاپ رسیده است . آیسلر خود آهنگ سازی ماهر بود . قریحه خویش را بکار می‌بست تا معنی و مفهوم را ساده و روشن سازد . برشت نیز بر همین عقیده بود چنانکه می‌گفت : « از آنجا که نیم‌میلیون آوازه‌خوان زحمتکش در آلمان وجود دارد ، تأثیر گذاردن بر خواننده دست کم به اندازه تأثیر گذاردن بر شنونده دارای اهمیت است . »

توجه به جمله فوق روشنگر آن است که برشت در مورد موسیقی نیز نظر به مردم داشته و دلبستگی فراوان نشان می‌داده که آن نیم‌میلیون خواننده زحمتکش و آن شنوندگان بی‌شمار زبان مشترک بیابند و به تفاهم برسند ، هنر از انحصار خارج شود و در اختیار همه خلقها قرار گیرد . برشت در سالهایی که در آمریکا زندگی می‌کرد با « دسو » همکاری داشت ولی نقش نامبرده به اندازه آیسلر نبود . موسیقی نمایشنامه « دایر

گچی قفقازی « از اوست که زیاد قوی نمی باشد و روشن و واضح نیست و به نظر صاحب نظران به کار های اولیه « استرا وینسکی » شباهت دارد .



« آدم آدم است » نخستین نمایشنامه حماسی طنز آمیز و انتقادی است که دقیقاً مهر برشت را خورده است ، اگر چه رگه هایی از زمینه های ذهنی قبلی در آن به چشم می خورد و هنوز تحت تأثیر پیراندللو و کیپلینگ است . مایه اصلی نمایشنامه داستان مسخ آدمی است و در آن روحیه نظامی گری و تمدن ماشینی و قهرمان بازی های کاذب و قرطاس بازی ها هجومی می شود ، و مردم از تبدیل شدن به ماشین جنگی بر حذر داشته می شوند و روحیات کاسبکارانه ای که چه بسا به نابودی دارنده روحیه نیز می انجامد رو می شود .

« گالی گی » دلال بینوای شهر « کیلکوا » که خصلت سودا گرانه دارد و به دنبال سود می گردد و وقتی موضوع سود در میان باشد پیرامون خود را نمی بیند به دنبال ماجراهایی ساده و مضحک به دام می افتد . وجود او لازم آمده است فیلی ساختگی را به وی تقدیم می دارند و سر بزنگاه توقیفش می کنند . او باید شناسنامه ای داشته باشد و همراه دیگران عازم جنگ مستعمراتی و ظالمانه شود . باید تا دندان مسلح شود و دندانهایش را در گلوی دشمن ، مردم ساده و زحمتکش ایالت سیکم ، فرو برد . برای انجام این مسخ صحنه دادگاه قلبی می سازند و سرانجام گالی گی به نام « جرایا جیب » رهسپار جبهه جنگ می شود . سرنوشت گالی گی سرنوشت ملیونها مردم است که به خاطر مطامع صاحبان زور و زر در سرزمین های دیگران می کشند و کشته می شوند بی آنکه خود آگاهی



درستی از این تراژدی داشته باشند . از مردم خواسته می‌شود که هویت خویش را فراموش کنند و چون ابزار بیجان در دست صاحبان قدرت باشند :

« از او می‌خواهند

که هم رنگ جماعت شود و بدینسان به‌نوائی رسد .

می‌توان او را به شکل دلخواه درآورد .

فرمانبرداریش مانند ندارد .

اگر مواظبش نباشیم می‌توانند از او

یک شبه دژ خیمی بسازند . »

روحیه نظامی‌گری در این اثر ، سخت نکوهش شده و سیمای

راستین قهرمان‌نمایی چون « فیرچایلد » افشا شده است .

برشت نمایشنامه آدم‌آدم است را به سال ۱۹۳۱ با همکاری « هلنا

وایگل » و « پترلور » به عنوان اثری کاملاً اصیل اجرا کرد . در این

نمایشنامه صحنه‌ها جزء جزء و جدا از همدیگر . لباسها عجیب و غیرعادی

هستند و آدمهای بازی به ویژه نظامیان کاریکاتور مانند می‌باشند .

میان نمایشنامه آدم‌آدم است و دایره گچی قفقازی سالها فاصله

است . سالهایی سهمگین و طوفانزای که سیل فاشیسم و نازیسم اروپا را در

نوردیده و آنگاه ماشین جنگش خرد شده است . نیروهای تازه ای

متجلی شده ، شرق به حرکت در آمده و مسایلی تازه وحاد پدیدار گشته

است . در همین دوران برشت خود نیز دستخوش تغییر می‌شود ، از اصول

فلسفه علمی آگاهی ژرف تری بدست می‌آورد و بینش اجتماعی وسیع تر

می‌شود و به بلوغ ادبی و رسالت دست می‌یابد . با دقت و ریزه کاری بیشتر

به مسایل جدید می‌پردازد و پرتو نبوغ آثارش جهان را خیره می‌سازد . در هولیود خانم « لوئیز رینر » هنرپیشه سینما که با شعر برشت آشنا و ستایشگر آن بود و در اپرای سه پولی نقش بازی کرده بود از وی خواست که بر مبنای تم چینی نمایشنامه‌ای بنویسد . برشت داستانی را برگزید که خود دایره گچی اوگسبورگی نامیده بود . مقدمه‌ای از موضوعی معاصر شامل صحنه قفقاز بر آن افزود و آن را با خود داستان و چهره قاضی بینوایان « آزداک » پیوند داد . صحنه‌ای از داستان دایره گچی از نویسنده گمنام چینی را نیز در اول اثر آورد . طرح و مقداری از زبان این نمایشنامه به شیوه کتاب مقدس است ؛ ترانه هرج و مرج منشاء مصری دارد ، تکنیک روایت به شیوه ژاپنی است ، داستان ترکیبی سینمایی دارد ؛ نتیجه گیری آن آموزشی است ؛ صحنه عروسی یاد آور کارهای برادران مارکس هنرپیشگان معروف دوره سینمای صامت است ، سربازان خاطره « آدم آدم است » را زنده می‌کنند ؛ آتمسفر آمیخته است از چینی و بروکلی ، و چارچوب موضوعی غیر سیاسی است که در گرجستان امروز مورد بحث می‌باشد .

وسوسه نیکی ، تهرمانهای دروغین و موضع حقیقی آنها ، ماهیت جنگهای تجاوز کارانه ، سوء استفاده از دانش ، حق و عدالت و چگونگی اجرای آن در جامعه واژگونه ، تپاهی و فساد طبقات انگل ، آرزوهای ستم‌دیدگان و طرح آینده و دهها مطلب دیگر را در این نمایشنامه می‌توان سراغ گرفت .

به دنبال توطئه شاهزادگان والی بزرگ گرجستان مقتول می‌شود . اطرافیان و از جمله زن او فرار می‌کنند برشت در توصیف دم و دستگاه

والی چنین می گوید :

« هیچ والی دیگری در گرجستان ، آن همه اسب در  
اصطبل خویش

آن همه گدا بر آستان درش ، آن همه سرباز در خدمتش  
و آن همه شاکی بر در سرای خویش نداشت . »

« گروشا ، کنیز آشپز خانه فرزند خردسال والی را که همسرش  
جا گذاشته ، چرا که تنها به فکر خود وزر و زیور خود بوده ، برمی دارد  
و پیش برادرش می رود :

« ناچار شدم به خاطر کودکی که از آنم نبود سینه  
چاک کنم ،

کسی باید به یاری شتابد

زیرا نهال به آب نیازمند است . »

پس از مدتی ورق برمی گردد . مادر کودک برای به چنگ آوردن  
املاک و دارایی والی به وجود طفل نیازمند می شود . مأموران گسیل  
می شوند و کودک را به شهر می آورند . گروشا که کودک را بزرگ کرده  
و دلبسته او شده است . برای دفاع از حق خویش به شهر می رود . در  
دادگاه آن چنانی آزداک نیکندل به پیروی از این نظر که « کودکان به  
دلبستگی مادرانه تعلق خواهند داشت تا کامیاب گردند ، به نفع کنیز رأی  
صادر می کند .



استقبال شایسته ای که در ایران از آثار برشت شده و می شود  
نمایشگر درک واقعیات است . باید بر آن ارج نهاد و امید بست . در کشور

ما ، به رغم تلاشهایی که چند نویسنده خوب و چند هنرمند شیفته و خود سوز در این وادی سوت و کور به کار می‌بندند ، هنر وضعی نابسامان و تأسف انگیز دارد . گروهی در برج عاج روشنفکرانه تارهایی از نخوت و خود خواهی‌ها برگرد خویش تنیده‌اند . شعار هنر برای هنر چنان سرمست شان کرده است که جز شکل به چیزی نمی‌اندیشند . درباره پیش پا افتاده‌ترین مسائل زندگی سخن می‌گویند و برای پوشاندن نقص کار خویش آن را بالفاظی‌ها و تصاویر ذهنی نامأنوس و بعید می‌آرایند . آثاری بی‌ارزش و فاقد محتوی و معنی تهیه می‌کنند و انتظار استقبال نیز دارند . نومیدی ، بد آموزی ، پرداختن به ابتذال ، طرح مسایل نادرست و نتیجه گیریهای نادرست تر از ویژگیهای کار آنان است . هم‌اینانند که مدعیند اگر کارهای هنری خود را با مسایل سیاسی و اجتماعی روز آلوده سازند وسیله تبلیغات می‌شوند و ارزش خود را از دست می‌دهند . تردیدی نیست که گاهی چنین است بویژه اگر هنرمند از درک مسایل عمده و حقایق عام ناتوان باشد . هنری که ذکر آن رفت از آن خواص است و سرنوشت محترمش نابودی است .

اما برای گروهی دیگر به زبان عادی سخن گفتن و حیات مردم را تصویر کردن پرده‌ای برای پوشاندن بی‌هنری‌شان است . لابد به زعم آنها زبان مردم را فهمیدن و برای مردم نوشتن مستلزم هیچ‌گونه شم و استعداد هنری و درک ژرف اجتماعی نیست و هرکسی می‌تواند در این میانه پهلوان میدان باشد . نتیجه این امر بلبشویی است که مشاهده می‌کنیم ، قصه‌های عشق و عاشقی دختر مدرسه‌ها بزرگترین و برجسته‌ترین امر اجتماعی انگاشته می‌شود .

مطالعه و بررسی آثار برشت برای هنرمندان و هنردوستان درسی گرانبها تواند بود. بی‌شک نمی‌توان تنها به میراث برشت تکیه زد و در آنجا ایست کرد و غایت هنر را در آثار او جست. ولی می‌توان از او یاد گرفت که چگونه باید هماهنگ با زمان پیش رفت، چگونه می‌شود به زبان مردم سخن گفت و چگونه می‌توان مدافع اصولی مشخص بود و در اوج هنری نیز قرار گرفت. تأثیر شیوه کار برشت و اندیشه‌هایش هم اکنون کما بیش در کارهای تأثری کشور ما مشهود است و چنانکه تقلید صرف نباشد، و امید است که نباشد، البته مایه امید بسیار است.



این نمایشنامه از روی متن انگلیسی ترجمه شده و بامتن فرانسه آن تطبیق داده شده است. متن فرانسه مطالبی اضافی داشت، از جمله صحنه کاروانسرا، که در نسخه انگلیسی نبود و من آنرا نیز ترجمه و بر متن افزودم. امید است که مقبول افتد.

---

توضیح ۱ - : در نگارش این پیش‌گفتار بیشتر از کتاب **The Theatre of Bertolt Brecht**، اثر «جان ویلت»، بهره‌جسته‌ام. **۴ - امین مؤید**

توضیح ۲ - : چون در نظر بود این کتاب و آدم آدم است در یک جلد منتشر شود، بعلمت آن که ممکن است عده‌ای از خوانندگان یکی از ترجمه‌های قبلی را خریده باشند، تصمیم گرفته شد هر یک جداگانه در دسترس خوانندگان قرار گیرد. بدین لحاظ این مقدمه در هر دو کتاب آمده است.

ناشر

## به جای مقدمه

وظایف و مسئولیت‌هایی که تأثر و هنرهای وابسته به آن درمقابل اجتماع انسانی بعهده دارند چنان سنگین و خطیر است که حدی بر آن متصور نیست. نفوذ ما بس شگرف است و برای آن حدود و ثغوری نیست ما خلائق را به تأثر میخوانیم تا بطریقی شادمانه، زیرکانه و لطف‌آمیز حقایق زمان را در برابر دیدگان‌شان تصویر کنیم، بدین منظور که روزی خود خواستار تشخیص این حقایق گردند. ما انسانهای تأثر با امکانات خود میکوشیم که بالاخره روزی سیاره خاکی خودمان را به صورتی در آوریم که قابل سکونت باشد و این گفته قبل از هر چیز بدان معنی است که بگذاریم تأثر در خدمت زندگی صالح‌آمیز برای خود ما، و در خدمت یک زندگی دوست‌داشتنی و پراز لطف برای آینده باشد. آینده‌ای که در آن، بشر یار و مددکار بشر گردد.

این پیامی است که ما از این نقطهٔ عالم، در سال ۱۹۶۷ به کلیهٔ تأثرهای جهان میفرستیم. این پیام خواستار آنست که هنر برای خود راهی را انتخاب کند. هنری که برشت برای آن انتخاب یکی از طرق دوگانهٔ زیر را ممکن میدانست:

« در این دوران که هرکس راهی برای خود میگزیند، هنر نیز باید راهی بزای خود انتخاب کند. یا باید آلت دست آن اقلیت معدودی شود که سرنوشت اکثریت را بدست دارند و از آنان فقط اطاعت و ایمان کور کورانه میخواهند، و یا باید جانب اکثریت را بگیرد و سرنوشت آنانرا بدست خودشان سپارد. هنر میتواند شور و جذبه و تخیلات و اعجاز را در بشر برانگیزد میتواند جهل و نادانی را گسترش دهد و میتواند عقل و دانش را بیفزاید، و میتواند خود را در اختیار نیروهائی قرار دهد که توان خود را به هنگام تخریب و نابودی مینمایند، و میتواند به - خدمت نیروهائی درآید که در یاری و استعانت انسانها مقتدرند. »

**هلنا وایکل**

۲۷ مارس ۱۹۶۷

پیام «هلنا وایکل»، همسر برتولد برشت به مناسبت ۲۷ مارس روز جهانی تأثر.



## قاضی

سرکار ، بروید و يك قطعه کچ بیاورید . زیر نیمکت دایره ای رسم کنید و بچه را بگذارید وسط آن . بعد به آن دوزن دستور بدهید در کنار دایره روبروی هم بایستند . وقتی مادر حقیقی بچه دست او را بگیرد بآسانی میتواند از توی دایره بیرونش آورد . ولی مادر دروغین نمیتواند بیرونش بکشد .

[ مأمور با کچ دایره ای میکشد و بچه را جابجا میکند که در وسط آن بایستد . خانم «ما» دست کودک را میگیرد و از دایره بیرون میکشد . « های تانگ » نمیتواند با او مقابله کند . ]

## قاضی

« های تانگ » برای بیرون کشیدن کودک از دایره دست بکار نشد ، پس روشن میشود که او مادر بچه نیست . عالیجناب ، تقاضا میکنم خشم خود را فرو نشانید وقتی لازمه تصاحب پسر شکستن بازو و له و لورده کردن تن ظریف او باشد ترجیح میدهم زیر ضربه ها نابود شوم و از دایره بیرونش نکشم .

## های تانگ

زمانی فرزانه ای میگفت : « چه کسی میتواند واقعیت

## قاضی



وجود خود را پنهان کند . قدرت دایره گچی را مشاهده کنید ! خانم «ما» برای بدست آوردن ارثیه ای کودکی را که از آن او نیست بزرگ کرده . ولی دایره گچی با فروشکوه حقیقت و دروغ را نمایاند . خانم «ما» ظاهری آراسته دارد و قلبی پلید . سرانجام مادر واقعی - «های تانک» - را شناختیم .

[ از يك نمايشنامه چینی بنام « دایره گچی » ، که نویسنده اش معلوم نیست - در حدود ۱۳۰۰ میلادی ]  
 [ در میان خرابه های روستای ویران ، شده ای در قفقاز ، اعضای دو دهکده کلخوزی ، که بیشترینشان زن و پیر مردند ، دور هم نشسته اند و شراب مینوشند . توتون دود میکنند . نماینده کمسیون دولتی تجدید ساختمان ، که از پایتخت آمده در میان آنهاست . ]

زن روستائی دست چپ ( نشان میدهد ) روی آن تپه ها ، آن بالا ، ما سه تانک نازی را متوقف ساختیم . ولی باغ سیب پیش از آن ویران شده بود .

پیر مرد دست راست فرم زیبای لنبیات ما نیز بکلی ویران شده .  
 دختر تراکتور ران رفیق ، من آتش زدم .  
 [ مکث ]

نماینده حالا به گزارش گوش کنید . « نمایندگان کلخوز گالینسک که کارشان پرورش بز میباشد به نوکا آمدند . وقتی لشکریان هیتلر نزدیک میشدند ، بنا بدستور مقامات رسمی ، کلخوز گله های بز خود را به بخشهای شرقی کوچ داد . اکنون آنها بهرگز بازگشت باین دره هستند .

نمایندگان نشان دهکده و زمین های آن را باز دید کرده  
 بخش عمده آنها را ویران یافته اند . ( نمایندگان سمت  
 راست بعلامت تأیید سر تکان میدهند ) کلخوز همسایه شان  
 روزا لوگزامبورگ ( اشاره به سمت چپ ) که کارشان تهیه  
 میوه است پیشنهاد داده اند مرتع سابق کلخوز گالینسک  
 را ، که دره ای است با چمن کم پشت ، تبدیل به باغ  
 میوه و تاکستان کنند . « من بعنوان نماینده کمسیون  
 تجدید ساختمان تقاضا میکنم دو کلخوز خودشان توافق  
 کنند و تصمیم بگیرند که میشود کلخوز گالینسک به اینجا  
 باز گردد یا نه

**پیرمرد دست راست** قبل از هر چیز میخواهم به محدود بودن وقت  
 مباحثه اعتراض کنم . ما کلخوزیان گالینسک سه شبانه  
 روز برای رسیدن به اینجا توی راه بوده ایم . و حالا  
 مذاکره به نصف روز محدود شده است .

**سرباز زخمی دست چپ** رفیق ، ما دیگر باندازه سابق ده نداریم .  
 دیگر آن همه کارگر و وقت کافی نیز نداریم .

**دختر تراکتور ران** همه خوشیها باید جیره بندی شود . توتون و شراب  
 جیره بندی شده ، مباحثه هم باید محدود شود .

**پیرمرد دست راست** ( آه میکشد ) مرگ بر فاشیست ها ! اکنون  
 میخواهم به پردازم به اصل مطلب و برایتان توضیح دهم  
 که چرا ما میخواهیم به دره خودمان باز گردیم . علت  
 یکی دو تا نیست ، ولی من میخواهم از ساده ترین شان

شروع کنم . ماکنیا آبا کیدزد ، بسته پنیر را باز کن .  
 [ زنی در سمت راست از توی کیسه قطعه پنیر درشتی را که  
 به پارچه‌ای پیچیده شده است درمی‌آورد . هلهله و خنده . ]  
 رفقا ، بفرمائید ، بخورید .

پیر مرد ، دست چپ ( با بدگمانی ) میخواهی مارا تحت تأثیر درآوری ؟  
 پیرمرد ، دست راست ( خنده کنان ) پنیر تو را تحت تأثیر میگذارد ؟  
 سوراخ زمین خور ! همه میدانند که توهم پنیر را خواهی  
 خورد و هم دره را . ( خنده ) تنها چیزی که انتظار دارم  
 صادقانه جوابش را بدهی اینست : از این پنیر خوش  
 می‌آید ؟

پیر مرد دست چپ جواب مثبت است .  
 پیرمرد ، دست راست راستی ؟ ( به تلخی ) میبایست به عقلم میرسید که  
 از پنیر چیزی سرت نمیشود .  
 پیر مرد دست چپ چرا سرم نمیشود ؟ وقتی بهت میگویم که خوشم  
 می‌آید .

پیرمرد ، دست راست برای اینکه نمیشود خوشت بیاید . برای اینکه  
 مثل پنیرهای سابق نیست . و چرا نیست ؟ برای اینکه  
 نرغاله های ما علف تازه را مانند علف چمن قدیمی مان  
 دوست نمیدارند . این پنیر پنیر نیست ، برای اینکه  
 علف همان علف نیست . همین . لطفاً این را در گزارش  
 ذکر کنید .

پیر مرد دست چپ ولی پنیر تان عالی است .

پیر مرد دست راست عالی نیست . فقط میشود خوردش . مرتع جدید ما خوب نیست . بگذار جوانها هرچه دلشان میخواهد بگویند ، انسان نمی‌تواند آنجا زندگی کند . حتی صبحهاش بوی صبح نمی‌دهد ( چند نفر می‌خندند . )

### نماینده

به‌خنده‌شان اهمیت مده : منظورت را می‌فهمند . رفقا ، چرا انسان وطن خود را دوست دارد ؟ برای اینکه در آنجا نان بهتر مزه میدهد ، هوا خوشبوتر است ، صداها نیرومندتر است ، آسمان بلندتر است ، روی حاکمش آسانتر میتوان راه رفت . اینطور نیست ؟

پیر مرد دست راست دره از ابتدا از آن ما بوده .

سرباز دست چپ از ابتدا - یعنی چه ؟ هیچ چیز از ازل به کسی تعلق ندارد . تو در جوانی حتی مال خودت نبود ، برده شاهزاده های « کازبکی » بودی .

پیر مرد دست راست بموجب قانون دره مال ما است .

دختر تراکتور ران باید در قوانین تجدید نظر شود و معتبر بودنشان ثابت گردد .

پیر مرد دست راست ممکن است فرقی نکند که چه نوع درختی کنار خانه‌آبا و اجدادی‌تان هست ؟ یا باکی همسایه‌اید ؟ اینها فرقی نمیکند ؟ زمین خور ، ما میخواهیم برگردیم و شما را همسایه کلخوز خودمان به بینم . حالا همه‌تان دوباره میتوانید بخرید .

پیر مرد دست چپ آخر . چرا به سخنان همسایه ات خانم کاتو -

واچتاناك متخصص کشاورزی که میخواهد از دره صحبت کند گوش نمیکنی؟

زن روستائی ، دست راست ما بهیچوجه در باره دره همه حرفهایمان را نزده‌ایم . همه خانه‌ها ویران نشده . واما فرم لبنیات ، دست کم هنوز پایه هایش سالم است .  
هرجا که باشد ، میشود از دولت بخواهید کمک کند .  
این را که می‌دانید .

نماینده

زن روستائی ، دست راست رفیق کارشناس ، ما برای چانه زدن باینجا نیامده‌ایم . من نمیتوانم کلاه تورا بردارم و یکی دیگر برایت بدهم و بگویم : « این یکی بهتر است . » این یکی ممکن است بهتر باشد ، ولی تو مال خودت را بیشتر می‌پسندی .

دختر تراکتور ران رفیق ، زمین و کلاه با هم فرق دارند ، دست کم در کشور ما .

جوش تزئید ، درست است که مازمین را وسیله‌ای می‌دانیم برای تولید محصول مفیدی ، ولی نباید فراموش کرد که فلان گوشه زمین ممکن است مورد علاقه کسانی باشد . تا آنجا که مربوط بهمن است میخواهم دقیقاً بدانم که شما ( خطاب به دست چپی ها ) توی دره میخواهید چه کنید .

نماینده

پیر مرد دست راست موافقم .

پیر مرد دست چپ اجازه بدید کاتو صحبت کند .

رفیق متخصص کشاورزی: بفرمائید !

نماینده

( بلند می‌شود ، او نیفورم نظامی به تن دارد . ) رفقا ، پارسال زمستان ، وقتی ما در آن تپه ها جزء گروه چریکها می‌جنگیدیم ، بحث کردیم که پس از بیرون کردن آلمانها چه کار کنیم که کشت درختان میوه مان به ده برابر میزان اصلی برسد . من برای امور آبیاری نقشه‌ای دارم . بوسیله يك سد روی دریاچه کوهستان سیصد هکتار زمین بایر را میشود آبیاری کرد . آنوقت کلخوز ما میتواند نه فقط میوه بیشتر پرورش دهد بلکه میتواند تاکستان نیز داشته باشد . ولی پروژه فقط باین شرط بدرد می‌خورد که شامل دره مورد بحث کلخوز گالینسک نیز بشود . بنرمائید اینهم محاسباتش .

( پرونده‌ای به نماینده تسلیم می‌کند )

**پیر مرد دست راست** در گزارش قید کنید که کلخوز ما در نظر دارد يك مرکز پرورش اسب هم تشکیل دهد .

**دختر تراکتور ران رفقا** ، پروژه طی روزها و شب‌هائی تهیه شده است که بناچار در کوهستان قایم شده بودیم و اغلب برای سه چهار قبضه تفنگک مان فشنگ نداشتیم . حتی پیدا کردن يك مداد دشوار بود . ( کف زدن‌ها از هر دو سو )

**پیر مرد دست راست** از رفقای کلخوز روزا لوکزامبورگ و همه کسان دیگری که از میهن مان دفاع کرده‌اند متشکریم !  
[ با یکدیگر دست میدهند و روبوسی می‌کنند ]

**زن روستائی دست چپ** و با این عمل نظرمان این بود که سر بلزان ما -

شوهران شما وما - بتوانند به سرزمینی برگردند که پر  
برکت تر از پیش باشد .

**دختر تراکتور ران** چنانکه مایاکوفسکی شاعری گفت : « میهن مردم

شوروی باید سرزمین خرد باشد ! »

[ نمایندگان دست راست بجز پیرمرد برمی‌خیزند و بانمایند  
ویژه به مطالعه طرح متخصص کشاورزی میپردازند . اظهار  
نظرهایی چون : « چرا ارتفاع آبشار ۲۲ متر است ؟ »  
« صخره‌ای که اینجا هست باید منفجر شود » « عملاتنها چیز  
لازم-بیمان و دینامیت است . » آبرو می‌آورند اینجا که بریزد  
پائین ، نقشه عاقلانه ای است ! » ]

**يك كارگر نو جوان** ، دست راست ( به پیرمرد دست راست )  
آنها میخواهند زمین های بین تپه ها را آبیاری کنند .  
آلکو ، نگاه کن .

**پیرمرد دست راست** نمیخواهم نگاه کنم . میدانستم که پروژه خوبی  
باید باشد . هفت تیر را به سینه خودم نشانه میروم .  
**نماینده** ولی آنها میخواهند فقط مدادی را به سینه شما نشانه بروند  
( خنده )

**پیرمرد دست راست** ( با افسردگی بلند میشود و پیش میرود به نقشه‌ها نگاه کند )  
این غاصبین دره ها بسیار خوب میدانند که در این کشور  
نمیتوان در برابر ماشین ها و پروژه ها ایستادگی کرد .  
**زن روستائی دست راست آلکو** برشویلی ، تو ، با پروژه های تازه  
میانه ات خیلی بد است . همه میدانند .

**نماینده** تکلیف گذارش من چیست ؟ بنویسم که شما بخاطر این  
پروژه از واگذاری دره قدیمی تان پشتیبانی خواهید کرد ؟

زن روستائی دست راست من پشتیبانی خواهم کرد . آلكو ، تو چطور ؟  
پیر مرد دست راست ( روی طرح ها خم شده ) پیشنهاد میکنم ، نسخه های  
این طرح را بدهید ببریم .

زن روستائی دست راست پس ، میتوانیم . بنشینیم و غذا بخوریم . وقتی  
نقشه ها پیش او باشد و حاضر شود که با کلخوزیان  
مذاکره کند کار تمام است . من او را میشناسم . برای  
بقیه بچه های ما فرق نمیکند .

[ نمایندگان خنده کنان بایکدیگر روبوسی می کنند ]

پیر مرد دست چپ زنده باد کلخوز گالینسک ، در کار ایلخی تازه تان  
موفق باشید .

زن روستائی دست چپ . بافتخار دیدار نمایندگان کلخوز گالینسک و  
کارشناس ، با همکاری « آرکادی تسچیدزه » آواز خوان  
نمایشی آماده کرده ایم و به معرض نمایش میگذاریم که  
تا حدی بامسئله امروز ما بستگی دارد .  
[ کف زدنها - دختر تراکتور ران میرود قصه گو را بهمراه  
خود بیاورد . ]

زن روستائی دست راست رفقا ، نمایش خوبی باید باشد . ما بحساب  
آن يك دره از دست میدهیم .

زن روستائی دست چپ آرکادی بیست ، و یکهزار بیت شعر بلد است . ما  
زیر نظر او نمایش را تمرین کرده ایم .

پیر مرد دست چپ رفیق ، دسترسی باوسخت دشوار است . شما و کمسیون  
برنامه ریزی باید ترتیبی بدهید و وادارش کنید که  
به شمال ، پیش ما سری بزند .



- نماینده ما بیشتر سرگرم مسائل اقتصادی هستیم .
- پیر مرد دست چپ ( لبخندزنان ) شما که توزیع شراب و تراکتور را تنظیم میکنید ، چرا برای ترانه ها ترتیباتی نمی‌دهید ؟ [ آرکاردی تسچیدزه قصه گو که بوسیله دختر تراکتور ران راهنمایی میشود وارد میگردد . مردی است خوش بپیه و رفتاری ساده دارد . چهار نفر نوازنده با آلات موسیقی همراهش هستند . هنرمندان با کف زدن‌ها استقبال میشوند . ]
- دختر تراکتور ران معرفی میکنم ، آرکادی ، ایشان کارشناس میباشند [ قصه گو به حاضران سلام میکند ]
- نماینده مقتخرم که با شما آشنا میشوم . وقتی بچه مدرسه بودم
- قصه گو آوازه تصنیف های تان بگوشم خورده بود .
- این بار نمایش ما با آواز توأم است و تقریباً همه کلخوزیان در آن شرکت دارند . ماصورتکهای قدیمی را همراه آورده ایم .
- نمایش از افسانه‌های قدیمی است ؟
- قصه گو خیلی قدیمی . نامش دایره کچی است و اصلش از چین است . ولی البته ما بشکل ترجمه شده و تغییر یافته اش نمایش خواهیم داد . « ژورا » صورتکها را نشان بده
- روستائی پیر ، دست راست ( یکی از صورتکها را میشناسد ) .
- آه ! شاهزاده کازبکی !
- قصه گو رفقا ، برای من مایه افتخار است که پس از مذاکرانی دشوار شما را سرگرم میکنم . امیدواریم صدای شاعر قدیمی ما در سایه تراکتورهای شوروی نیز برای تان

دلنشین باشد . مخلوط کردن شرابهای مختلف شاید خطا باشد  
ولی حکمت کهن و نوبطرز دلنشین بهم میآیزد . امیدوارم  
پیش از آغاز نمایش چیزی بدهند بخوریم . بی شک غذا  
سر حالمان میآورد .

البته ! همه بخانه فرهنگ بیائید !

**صداها**

[ هنگامی که حاضران شروع به حرکت می کنند نماینده بسوی  
دختر تراکتور دان بر میگردد . ]

آرکادی ، داستان چقدر طول می کشد ؟ من امشب باید  
به تفلیس بازگردم .

**نماینده**

( بی تفاوت ) نمایش ما عملاً دو داستان است . دوسه ساعتی  
طول میکشد .

**قصه گو**

**دختر تراکتور دان ( خصوصی )** میتوانی کوتاه ترش کنی ؟

نه !

**قصه گو**

( و همه با شادمانی برای خوردن غذا میروند . )



## بخش ۱

# ۱

## كودك والاتبار

[ باروشن شدن چراغها ، قصه گو دیده میشود که در کف سن نشسته . پوستین سیاهی بر دوش و دفتر یاد داشت کهنه و چرکینی در دست دارد . گروه كوچك شنو ندگان - دسته کر او میباشند - در کنارش نشسته اند . شیوه داستان سرایش مؤید آنست که این قصه را بارها گفته است . بیهوا به صفحهها انگشت میزند و به ندرت به آنها مینگرد . با حرکاتی متناسب برای شروع هر صحنه ای علامت میدهد . ]

در روزگار کهن ، در دورانی خونبار .

در يك شهر قفقاز - که مردمش آنرا « نفرین شده »

می نامیدند - فرمانداری بد نام « گئورگی آبا شوپلی »

حکمرانی میکرد .

قصه گو

او بسان قارون دارا بود ، زنی زیبا روی داشت و فرزندی  
تندرست .

هیچ والی دیگری در گرجستان ، آنهمه اسب در اصطبل  
خویش .

آنهمه گدا در آستان درش ، آنهمه سرباز در خدمتش ،  
و آنهمه شاکی بر در سرای خویش نداشت .  
گئورگی آباشویلی را چگونه توصیف کنم ؟  
او از زندگی کام می گرفت .  
بامداد یکشنبه پاك

فرماندار و خانواده اش به کلیسیا رفتند .

[ درست چپ در گاهنی بزرگ و در طرف راست دروازه ای  
بزرگتر . گدایان و شاکیان که کودکانی لاغر در آغوش و  
چوب بفل و شکایت نامه هائی در دست دارند از دروازه هجوم  
میاورند . بدنبال آنها دو سرباز زره پوش و سپس خانواده  
والی که جامه هائی فاخر پوشیده اند پدیدار میگردند . ]

**گدایان و شاکیان رحم کنید ، رحم کنید !** حضرت اجل مالیاتها بیشتر  
شده ، نمیتوانیم بپردازیم ! - در جنگ با ایران پایم را  
از دست داده ام ، از کجا میتوانم . . . حضرت اشرف  
برادرم بی گناه است ، سوء تفاهمی پیش آمده . . . بچه  
در آغوشم گرسنه است ! پیش چشمم دارد از گرسنگی  
می میرد . - تقاضا می کنیم پسر ما را از خدمت سربازی  
مرخص کنید ، او تنها فرزند ما است که جان بدر برده !  
حضرت اجل ، مرحمتی کنید ، بازرس آبیاری رشوه می گیرد .

[ نوکری شکوائیه‌ها را جمع میکند ، دیگری از توی کیسه‌ای سکه‌ای درآورده پخش میکند . سربازان انبوه مردم را با شلاقهای چرمی کلفت میزنند و پس می‌رانند . ]

سرباز

بکشید عتب ، در کلیسیا را خلوت کنید !  
[ بدنبال والی ، همسرش و آجودان راه میسپارند ، پسروالی را در درشکهای آراسته از دروازه میگذرانند . ]

مردم

بچه ! - نمی بینمش ، اینجور هلم نده ! - حضرت اجل ، خدا فرزندان‌تان را بشما به بخشد !

قصه‌گو

[ همچنانکه مردم با شلاق عقب رانده میشوند . ]

نخستین بار ، مردم در یکشنبه پاك وارث فرماندار را دیدند

پزشکان هرگز از کنار كودك والاتبار ، مردمك چشم والی ، دور نمیشدند .

حتی شاهزاده‌ و الاجاه « کازبکی » در مدخل کلیسیا پیش كودك تعظیم می‌کند .

[ شاهزاده چاقی گام پیش می‌نهد و به خانواده فرماندار درود میگوید . صدای فرمان نظامی بگوش میرسد . سواری به تاخت میرسد و به والی بسته‌ای پراز اسناد تقدیم میکند . به‌اشارة والی ، آجودان که جوان خوش سیمائی است به‌سواز نزدیک شده او را پیش خود متوقف میگرداند . سکوت . ]

شاهزاده چاق عیدپاکتان مبارک ، « ناتالا باشویلی » . چه‌روز باشکوهی !

دیشب وقتی باران می‌آمد پیش خود گفتم : تعطیلات مان بیرونق خواهد بود ! ناتالا باشویلی ، من آسمان صاف و دل ساده و پاك را دوست دارم . از سرا پی میخاتیل

کوچولو فرمانروائی مبارد ! پیش ، پیش ، پیش !  
میخائیل کوچولو عیدت مبارک . ( کودك را قلقلک میدهد )  
« آرسن » ، شما چه فکر می کنید ؟ بالاخره گئورگی  
تصمیم گرفته است ساختمان ضلع شرقی، کاخ را شروع  
بکند . همه آن کوچه های کثیف نکبتی را باید ویران  
کرد ، برای باغی جا فراهم شود .

همسر والی

پس از آنهمه اخبار ناگوار ، این یکی خوب است !  
برادر عزیز ! گئورگی ، آخرین خبر جنگ چیست ؟  
( فرماندار بیعلاقگی نشان میدهد ) شنیدم ، عقب نشینی  
استراتژی یکی بوده . خوب ، میشود انتظار شکست های  
کوچک را داشت گاهی کارها به خیر و خوشی میگذرد  
و گاهی نه . جنگ همین است ! مهم نیست .

شاهزاده چاق

بچه سرفه میکند ، کئورگی شنیدی ؟ [ پرخاش جویانه  
به پزشکان - دومرد موقر که کنار درشکه کوچک ایستاده اند  
می گوید . ]

همسر والی

بچه سرفه می کند !

( خطاب به پزشک دوم ) « نیکو میکا دزه » یادت هست که  
من با حمام وارم مخالف بودم ؟ ( به همسر والی ) سرکار  
علیه ، در گرم کردن آب حمام يك کمی اشتباه شده .

پزشک اول

( همچنان مؤدب ) « میکالولادزه » ، شاید نتوانم با نظر شما  
موافق باشم . درجه گرمای آب برابر تجویز « میشیکو  
اوبولادزه » بزرگ و محبوب ما بود . سرکار علیه ، با احتمال

پزشک دوم

زیاد دیشب کمی کوزان هوا بوده .

**همسر فرماندار** بیشتر مواظبش باشید . گئورگی ، انگار بچه تب دارد .  
**پزشک اول** ( خم میشود کودک را به بیند . ) سرکار علیہ ، جای نگرانی نیست . آب حمام را گرم تر می کنیم . دیگر تکرار نمی شود .

**پزشک دوم** ( بانگاہی کین توز به پزشک اول . ) میکا لولادزه عزیز ، یادم نمی رود . سرکار علیہ ، نگران نباشید .

**شاهزادۀ چاق** خوب ، خوب ، خوب ! شعار من اینست : همینکه کبد من درد بکند باید پاهای دکتر را بد فلک بست و پنجاه ضربه شلاق زد . تازه بخاطر آنکه در دوران فساد زندگی میکنیم . قدیم ندیم ها خیلی ساده می گفتند : گردش را بزید .

**همسر والی** بیائید برویم تو کیسا ، با احتمال زیاد اینجا کوزان هوا هست .

[ اعضای خانواده و خدمتگذاران به سوی درگاهی میروند . شاهزادۀ چاق بدنبالشان روان میشود . آجودان مانع حرکت والی میشود . وقتی انبوه شاکیان پس رانده میشوند سوارکار جوان که جامه اش غبارآلود و یکدستش بگردن آویزان است عقب میماند . ]

( به سوارکار که پیش می آید اشاره میکند . )

**آجودان**

عالیجناب ، به عرایض پیاک پایتخت گوش نمیکنید ؟ اوراقش معتبر است .

والی باشد به پس از مراسم نیایش ، شالوا . شنیدی که از بی

**والی**

عید پاك را تبريك گفت ؟ اینهاش خوبست ، ولی تا آنجا که من میدانم دیشب در « نوکا » باران نمی بارید .  
( سر خم میکند ) تحقیق می کنیم .

**آجودان  
والی**

آری ، فوری ، فردا .  
[ آنها از درگاهی میگذرند . سوار که بیهوده در انتظار بار یافتن بود تند برمیگردد وزیر لب دشنام گفته بیرون میرود . یکی از نگهبانان کاخ - سیمون شاشاوا - دم در میایستد . ]  
در میدان کلیسا کبوتران می خراهند .  
شهر در آرامش است .

**قصه گو**

سرباز نگهبان کاخ سر بسر کنیزك آشپزخانه میگذارد که با بسته‌ای از رودخانه برمیگردد .  
[ دختری - گروشوا و اشنادزه - از دروازه وارد میشود ، يك بسته برگ سبز درشت زیر بغل دارد . ]

عجب ، خانم به کلیسا نرفته ؟ به جای نماز رفته دنبال گردش ؟

**سیمون**

لباس پوشیده بودم بروم . اما برای مهمانی يك غازدیگر لازم شد . گفتند بروم و غازی دیگر بگیرم بیاورم .  
آخه ، کم و بیش درشناخت غاز خبره هستم .

**گروشوا**

غاز ؟ ( وانمود میکند که سوء ظن دارد . ) بهتر است غاز را به بینم .

**سیمون**

( گروشوا متوجه نمی شود . )

آدم باید زنها را چهارچشمی بیاید . آنها بآدم میگویند « هیچ ، رفته بودم ماهی بگیرم . » و آنوقت سر و کله



چیز دیگری پیدامیشود .

( مصممانه به طرف او می‌رود و غاز را نشان می‌دهد . )  
ابنه‌ها ، حاضرم شرط ببندم که اگر غاز پانزده گروانکه  
ای پرواری نباشد پره‌اش را بخورم .

**گروشا**

ملکه‌ی غازها . لابد والی خودش خواهد خورد . پس  
امروز هم خانم بطرف رودخانه رفته ؟  
آره ، به بخش مرغداری .

**سیمون**

**گروشا**

راستی ؟ بخش مرغداری . پائین رودخانه . . بالاتر نه ؟  
تزدیکیه‌های بیدزار ؟

**سیمون**

من فقط برای رختشوئی به بیدزار می‌روم .  
( می‌خواهد منظور خود را بنمایاند . )

**گروشا**

**سیمون**

خودشه

چی خودشه ؟

**گروشا**

( چشمک می‌زند ) همان ، خودشه .

**سیمون**

مگر حق ندارم در آنجا لباس بشویم ؟

**گروشا**

( با خنده‌ای پر سر و صدا ) « مگر حق ندارم در آنجا  
لباس بشویم ! » خوب است ، عالی است !

**سیمون**

منظورت را حالی نمیشوم سرکار . چه چیز عالی است ؟  
( با شیطنت ) چیزی را که من میدانم اگر می‌فهمیدی

**گروشا**

**سیمون**

رنگ میدادی و رنگ بر میداشتی .

نمیدانم بیدزار چه دارد که باید بفهمم .

**گروشا**

حتی اگر بیشدای روبرویش بود باز نمیدانستی ؟ وانرا...

**سیمون**

همه چیز را میشد دید؟ هر چیزی که وقتی آنجا را -  
رخت میشویند پیش میآید؟

چه پیش میآید؟ سرکار، نمیخواهی منظورت را بگوئی  
و تماش کنی؟

گروشا

کارهائی میکنند و چیزهائی را میشود دید.

سیمون

منظور سرکار اینست که وقتی هوا گرم است من انگشتان  
پایم را توی آب میکنم؟ چیز دیگری نشده.

گروشا

انگشتها و یکی کمی بالاتر.

سیمون

چی بالاتر؟ آخرش، پایم؟

گروشا

پا، و یک کمی بالاتر. (از ته دل میخندد.)

سیمون

(خشمگین) سیمون شاشا وا خجالت بکش! وقتی هوا  
گرم است میروی بالای درخت و چشم براه میشوی که  
یکی بیاید و پاهایش را توی نهر فروکند! شرط میکنم  
که رفیقی هم همراه میآوری!

گروشا

(دوان دوان میرود)

(بدنبالش فریاد میزند) کسی را همراه نمیآورم!

سیمون

[همچنانکه قصه گو داستان را از سر میگیرد، سرباز به  
درگاهی میرود، انگار میخواهد به مراسم نیایش گوش کند.]

شهر در آرامش غنوده، ولی سربازان چرا مسلحند؟

قصه گو

کاخ والی آرام است، ولی چرا دارای برج و بارو است؟

والی بکاخ خود باز گشت و دژ دامی بود

و غاز را پر کردند و سرخ کردند

ولی این بار نتوانستند بخورند.

نیمروز هنگام صرف نهار نبود بلکه زمان مرگ بود .  
 [ شاهزاده چاق از درگاهی دست چپ به سرعت پدیدار میشود ،  
 آرام می ایستد و به پیرامون مینگرد . در جلو دروازه  
 در سمت راست دو سرباز چمباتمه زده اند و تخته نرد بازی  
 میکنند . شاهزاده چاق آنها را می بیند ، آهسته میگردد و  
 با آنها علامتی میدهد . آنها برمیخیزند : یکی وارد کاخ میشود  
 و دیگری از سمت راست بیرون میرود . صداهای گنگ و خفه ای  
 از جهت های مختلف پشت صحنه به گوش میرسد و سر پست  
 تان ! ، کاخ محاصره شده است . شاهزاده چاق به شتاب  
 بیرون میرود . از دور صدای ناقوس کلیسیا شنیده میشود .  
 خانواده فرماندار و ملازمان که از کلیسیا برمیگردند از  
 درگاهی وارد میشوند . ]

## همسر والی

( از کنار آجودان میگردد ) در این مکان نکبتی نمیشود  
 زندگی کرد . والی البته گئورگی کاخ را تنها برای  
 میخائیل کوچولو میسازد نه برای من . میخائیل همه  
 چیز است و همه چیز برای میخائیل !

[ گروه به طرف دروازه مچرخد . دوباره آجودان عقب  
 میماند به انتظار می ایستد . از در کاخ سوارزخمی وارد میشود  
 دو سرباز نگهبان کاخ کنار دروازه در مواضع خود قرار  
 میگیرند . ]

## آجودان

( به سوارکار ) والی نمیخواهد پیش از صرف ناهار گزارش  
 نظامی بشنود . بخصوص ، بنظرم اگر گزارشها باعث  
 دلتنگی شوند . بعد از ظهر هم وقت حضرت اشرف صرف  
 مذاکره با معمارانی خواهد شد کذب ناهار دعوت شده اند .  
 آهان ، آنبا هم آمدند .

( از درگاهی سه مرد موقر وارد میشوند . )

رفیق ، برو آشپزخانه ، چیزی بگیر و بخور . ( هنگامیکه سوار میرود آجودان با معماران خوش و بش میکند . )  
آقایان ، حضرت اجل برای نهار چشم براه شما است .  
تمام وقتش وقف شما است . وقف نقشه بزرگ و تازه تان !  
زود بیائید !

**یکی از معماران** متعجبم که عالیجناب میخواهد به کار ساختمانی دست بزند . در بیرون شایعات نگرانی آوری جریان دارد ، میگویند جنگ در ایران به بد فرجامی کشیده .

این هم دلیل بیشتری برای کار ساختمانی ! چنانکه میدانید خبری نیست ، ایران بسیار دوراست . و پادگان اینجا آماده جانبازی دز راه والی خویش است .

**آجودان**

[ همه ای از کاخ - جیغ تیز زنی بگوش میرسد . یکی دستورهائی میدهد . آجودان شگفت زده به سوی دروازه میرود یک سر باز زره پوش قدم پیش میگذارد و نیزه اش را به طرف او بلند میکند . ]

آنجا چه خبر است؟ نیزه ات را بینداز پائین ، تخم سگ!

**یکی از معماران** شاهزاده ها ! خبر دارید که شاهزاده ها دیشب در پایتخت

ملاقات داشتند؟ و که آنها با گرانووک و فرمانداران او

دشمنی دارند؟ آقایان ، بهتر است در برویم . ( آنها

فرار میکنند . آجودان با نومییدی عقب میماند . )

( با ترس و بیم به نگهبانان کاخ ) اسلحه تان را بگذارید

**آجودان**

پائین . مگر نمی بینید که علیه والی سوء قصد میشود؟

[ سربازان کاخ نافرمانی میکنند . آنها خون سرد و بی تفاوت  
به آجودان مینگرند و ماجراهای بعدی را بدون علاقه دنبال  
میکند ]

## قصه گو

بزرگان چه کور دلند !  
آنها چون خدا بان جاوید مینمایند .  
با تکیه به مشت های مزدور  
بر پشت های خمیده سروری میکنند .  
اعتمادشان به قدرتی دیر پا است .  
قدرت مدتها دوام میکند ولی جاودانی نیست  
ای تغییر که گهگاه رخ میدهی ، تو امید دل مردمی !  
[ از دروازه والی در میان دوسرباز مسلح وارد میشود ، کت  
بسته است ، رنگ چهره اش کبود شده . ]  
خان بزرگ بر خیز ، قامتت را راست کن .  
از کاخ دیدگان صدها دشمن نگاهت میکنند !  
دیگر به مہمار نیازنداری ، درودگری کافی است !  
به حفره ای تنگ در دل خاک میروی ، نه به کاخ نوساز .  
یکبار دیگر ای کور دل به هر سو بنگر !  
( بقندی به دور و بر نگاه میکند . )  
از همه آنچه داشتی رضایت داری ؟  
میان بامداد عید پاک و نهار همانروز بجائی میروی که  
برگشت ندارد .  
[ فرماندار را بیرون میبرند . شیپور حاضر باش میزنند .  
از پشت دروازه صداهائی میآید . ]

وقتی سرای بزرگان ویران میشود  
 بسیاری از بیچارگان کشته میشوند .  
 آنان که در کامیابی های بزرگان سهمی نداشتند  
 از تیره روزی شان سهم میبرند .  
 ارا بهای که غرف میشود چارپایانی را که عرق میریزند  
 با خود بگرداب میکشد .

[ خدمتکاران وحشتزده و به شتاب از دروازه داخل میشوند . ]

( بایکدیگر ) سبدها ! - سبدها - همه شانرا به حیاط سوم  
 ببرید ! آنها غذای پنج روزند ! - خانم از حال رفته !  
 یکی باید او را پائین بیاورد . او باید در برود . - تکلیف  
 ما چیست ؟ مثل جوجه سرمان را میبرند ، همیشه چنین  
 بوده . - ای خدای مهربان ، چه بر سرمان خواهد آمد ؟  
 میگویند خونریزی در شهر شروع شده . - بیخود  
 میگویند . از والی محترمانه خواهش کرده اند در جلسه  
 شاهزادگان حاضر شود ، همین . از یک منبع موثق شنیدم  
 که اوضاع روبراه خواهد شد . . .  
 ( دو پزشک به شتاب به حیاط می آیند . )

**پزشک اول**

( میکوشد جلو آن یکی را بگیرد . ) نیکو میکادزه ، تو  
 دکتری و وظیفه تست که از ناتلا آباشویلی عیادت کن ،  
 وظیفه من ؟ نه ، وظیفه تست !

**پزشک دوم**

نوبت کدامان است که مواظب بچه باشیم نیکو میکادزه ، تو  
 یا من ؟

**پزشک اول**

میکا . راستی فکر میکنی بخاطر این بچه يك دقیقه  
توی این قصر طاعون زده میایستم ؟

[ آنها دست به یقه میشوند . تنها این سخنان بگوش میرسد .  
« تو از وظیفهات غفلت میکنی ، و « اینها وظیفه ! » آنگاه  
پزشك دوم اولی را بزمین میزند . ]

اوه ، گورت را گم کن ؛ ( بیرون می رود . )

[ سرباز ، سیمون شاشاوا ، وارد میشود . او در میان جمعیت  
گروشا را می جوید . ]

تا شب نشده فرصت داریم . سربازان تا آن موقع هست  
نخواهند بود . - از شورش کسی خبر دارد ؟ - نگهبانان  
کاخ سواره در رفتند . - هیچ کس از اوضاع خبر ندارد ؟  
ملیوای ماهیگیر میگوید ستاره دنباله داری با دم سرخ  
در آسمان پایتخت دیده شده . این نشان بد شگونی  
است .

دیروز در پایتخت میگفتند که جنگ با ایران را  
باخته ایم . - شاهزادگان شورش بزرگی راه انداخته اند .  
- میگویند گراندوك هم در رفته . - قرار است همه  
فرمانداران گراندوك اعدام شوند . - با آدمهای كوچك  
كاری ندارند . - برادر من هم از سربازان زره پوش است .  
( در درگاهی پدیدار می شود . ) همه به حیاط سوم بروند .  
همه تان كمك کنید و باروبنه را ببندید ! ( خدمتکاران  
را بیرون میکند . سرانجام سیمون گروشا را میابد . )

گروشا ! بالاخره تو اینجائی ! چه میخواهی بکنی ؟

پزشك دوم

پزشك دوم

خدمتکاران

گروشا

خدمتکاران

آجودان

سیمون

**گروشا** هیچ چیز . اگر وضع خیلی ناجور شد ، برادری در کوهپایه دارم . تو چطور ؟

**سیمون** راجع به من ، چیز گفتنی ندارم . ( دوباره بطور رسمی )  
گروشا و اشناوزه ، خوشحالم که دلت میخواهد نقشه مرا بدانی : دستوردارم ، بعنوان نگهبان ، بانو ناتلا آباشویلی را همراهی کنم .

**گروشا** نگهبانان کاخ شورش نکرده اند ؟  
( جدی ) البته .

**سیمون** آخر ، همراهی او خطرناک نیست ؟

**گروشا** بقول معروف : بادمجان بم آفت ندارد .

**سیمون** تو بادمجان نیستی . تو انسانی سیمون شاشاوا . با این زن چه رابطه ای داری ؟

**گروشا** رابطه ای ندارم . دستور داده اند و از اینرو میروم .

**سیمون** سرکار ، کله شق هستی ، بخاطر هیچ و پوج خود را به خطر میاندازی ، بخاطر هیچ . حالا باید بروم به حیاط سه . عجله دارم .

**گروشا** از آنجائی که فرصت کوتاه است نباید باهم دعوا کنیم .

برای دعوای حسابی به وقت احتیاج هست . ممکن است از خانم بیرسم که پدر و مادرش زنده اند ؟

**سیمون** نه ، تنها یک برادر دارم

**گروشا** از آنجائی که فرصت نداریم - سوال دیگرم اینست :

خانم سالم و سرحال است ؟



- گروشا** شاید گاهی شانه راستم درد بکند . وگرنه در کارم بقدر کفایت قدرت دارم . تا اینجا کسی از کارم گله نداشته .
- سیمون** اینکه معلوم است . حتی اگر عید پاک باشد و پرسندگی میتواند برود و غازی بگیرد و بیاورد تنها داوطلب توئی . اما سوال سوم : خانم طاقت انتظار ندارد ؟ دلش میخواهد توی فصل زمستان سیب گیرش بیاید ؟
- گروشا** طاقت انتظار ندارم ؟ چرا . ولی اگر کسی بی دلیل برود به جنگ و از او پیغامی نرسد ، البته ناجور است .
- سیمون** پیغام میرسد . ( از درون کاخ گروشا را صدا میزنند . )  
و حالا سوال آخری . . .
- گروشا** سیمون شاشاوا ، من باید زود به حیاط سه بروم . جواب من « بله » است .
- سیمون** ( خیلی دستپاچه ) میگویند « عجله کار شیطان است » ، ولی از طرف دیگر هم میگویند « ثروتمندان نمی فهمند عجله چیست . » من اهل . . .
- گروشا** اهل کوتسک . . .
- سیمون** پس ، خانم از پیش در باره من اطلاعاتی بدست آورده ؟ من سالمم ، نان خوری ندارم و هر ماه ده پیاستر حقوق می گیرم و بابت مأمور پرداخت بودنم بیست پیاستر هم در آمد دارم . و حالا از ته دل میپرسم . حاضری با من ازدواج کنی ؟
- گروشا** سیمون شاشاوا ، حاضرم .

**سیمون**

( از گردنش زنجیر ظریفی را که صلیبی بر آن آویزانست باز می‌کند . ) این صلیب را مادرم بمن داده ، گروشا . زنجیرش نقره‌ای است ، خواهش میکنم بگیر و بگردن خود بیاویز .

**گروشا**

سیمون ، بسیار ممنونم .

( سیمون آنرا به گردن گروشا می‌آویزد . )

**سیمون**

اکنون بهتر است خانم برود به حیاط سد ، وگرنه پشت سرش بدگوئی میکنند . من هم باید اسب‌ها رازین کنم . البته خانم متوجه است .

**گروشا**

آره ، سیمون . ( مردد ایستاده‌اند )

**سیمون**

من فقط خانم را پیش سپاهیان وفادار خواهم رسانید . همینکه جنگ تمام شد برمیگردم . دو یا سه هفته طول میکشد . امیدوارم نامرزمن در انتظار بازگشت من خسته نشود .

**گروشا**

سیمون شاشاوا چشم براهت خواهم بود .

سرباز ، با آرامش خاطر به نبرد برو ،

نبرد خونین و تلخی که از آن همه کس بر نمی‌گردد :

وقتی باز گردی ، آنجایزیر نارون سبزورق چشم براهت

خواهم بود ،

زیر نارون بی‌برگ بانتظارت خواهم بود .

تا بازگشت آخرین سرباز چشم براه خواهم بود و بیش

از آن نیز .

تا از نبرد برنگشته ای ، در آستانه در ، کفش بیکانه‌ای  
نخواهد بود .

و بالش کنار بالینم خالی خواهد ماند و دهانم طعم بوسه  
نخواهد چشید .

هنگامیکه برگردی ، هنگامیکه برگردی ، میتوانی  
بگوئی : همه چنان است که بود .

مشکرم گروشا و اشنادزه ، و خدا نگهدار !

سیمون

[ در برابر گروشا سر خم میکند ، دختر نیز همان عمل را  
تکرار می‌کند . آنگاه گروشا بی‌آنکه به دور و بر بنگرد  
دوان دوان بیرون میرود . آجودان از در دروازه وارد  
می‌شود . ]

( به درشتی ) اسبها را به کالسکه به پنهید . او هوی ،  
شپشک ، آنجا بیخودی نیست ! ( سیمون شاشاوا خبردار  
می‌ایستد و بعد بیرون میرود . دو خدمتکار که زیر بار جامه -  
دانهای بزرگ خم گشته اند از دروازه بدون می‌خزند .  
پشت سر آنها ناتلا آباشویلی که کنیزان مراقبش هستند  
تلو تلو می‌خورد . به دنبال او زنی کودک را می‌آورد . )

آجودان

حواسم خیلی پرت است . می‌خائیل کجا است . آن جور  
ناشیانه نگیرش . جامه‌دانها را به چینیدحتوی کالسکه .  
شانوا ، از شهر چه خبر تازه ای داری ؟

همسر والی

تا اینجاش که آرامش برقرار است . ولی نباید دقیقه‌ای  
را از دست داد . توی کالسکه جای کافی برای جامه‌دانها  
نیست . چیزهای ضروری را بردارید .

آجودان

( به سرعت بیرون می‌رود )

## همسر والی

فقط چیزهای خیلی لازم! زودباشید، جامه‌دانه‌ها را باز کنید که نشان بدهم کدام‌ها را باید داشته باشم. (جامه - دانه‌ها را پائین می‌آورند و باز می‌کنند. به‌چند جامهٔ زربفت اشاره میکند.) آن سبزه را، و البته آن یکی را که پوست رویش دوخته شده. نیکو میکادزه و میکا لولادزه کجا هستند؟ باز ناگهان سرم‌سخت درد میکند. همیشه اول از شقیقه‌هایم شروع میشود. این را هم که دگمه‌های کوچک مروارید دارد بردارید. (گروشا وارد می‌شود) هیچ تکان نمی‌خوری، هان؟ برو فوری بطریهای آب گرم را بردار و بیار. (گروشا بیرون می‌رود، و بعداً با بطریهای آب‌داغ برمیکردد. همسر والی با حرکات دست به اطرافیان خود فرمان میدهد.)

آستین هاش را پاره مکن.

## يك زن جوان

## همسر والی

ببخشید خانم، لباس چیزیش نشده. برای این چیزی نشد که خیلی وقت بود مواظبت بودم. چیزی سرت نمیشود. همه‌اش چشم‌دنبال «شالواترتلی» میگردد، ترا میکشم، ماده سک!

(او را کتک میزنند.)

## آجودان

(در دروازه دیده میشود.) ناتلا آباشویلی، خواهش میکنم، عجله کنید، توی شهر جنگ شروع شده. (بیرون می‌رود.)

## همسر والی

(خادمه را ول میکند) اوه خدایا، فکر میکنی آنها با ماکاری داشته باشند؟ چرا باید کاری داشته باشند؟ چرا؟

( خودش مشغول کند و کاو جامه دانها میشود . )

میخائیل چطور است ؟ خوابیده ؟

بله ، خانم

دایه

همسر والی

پس يك دقیقه بگذارش زمین و کفشهای تیماجی مرا از  
اطاق خواب بیاور . آنها را برای پوشیدن با پیراهن سبز  
لازم دارم ( زن بچه را پائین میگذارد و می‌رود . ) بین  
اینها را چطور بسته‌اند ! نه دلسوزی هست ! نه نوقی  
و سلیقه‌ای ! اگر انسان شخصاً باینها دستور ندهد . . .  
آنوقت میفهمد که چه قماش خدمتکارانی دارد ! «ماشاه»  
نار تو همین است که تا خرخره بخوری ، این از حق -  
شناسی نیست ! این وضع را از یاد نمیبرم .

آجودان

( وارد میشود برافروخته ) ناتلا ، هم اکنون باید حرکت  
کنید اقالی بافان شورشی دز بلیانی قاضی دیوان عالی  
را بدار کشیدند .

همسر والی

چرا ؟ این پیراهن نقره‌ای را باید ببرم . هزار پیاستر  
می‌ارزد . و آن یکی ، آن لباسهای پوستی ، پیراهن  
ارغوانیم کجا است ؟

آجودان

( میکوشد او را بیرون ببرد . ) شورش شروع شده ! الساعه  
باید اینجا را ترك کنیم . ( خدمتکاری فرار می‌کند . )  
بچه کجا است ؟

همسر والی

( زنی را که بچه قبلا در آغوش او بود صدا می‌زند . )  
«مارو» ، بچه را حاضرش کن ! کدام جهنم دره هستی ؟

## آجودان

( در حال بیرون رفتن ) شاید ناچار باشیم کالسکه را ول کرده با اسب برویم .

[ همسر فرماندار دوباره در میان لباسها به کتندو کاو میبردازد ، بعضیها را روی توده جامه‌هایی که برگزیده است می‌اندازد ، آنگاه باز آنها را برمی‌دارد . سرو صدا ، صدای طبل بگوش میرسد . زن جوانی که کتک خورده بود دزدانه بیرون میرود . آسمان بتدریج سرخ رنگ می‌شود . ]

## همسر والی

( نومیدانه به جستجو مشغول است . ) همینقدر که پیراهن از تنوانی را نمیتوانم پیداکنم . ( به خادمه دوم . در حالیکه شانه‌هایش را بالای‌اندازد . ) همه اینها را بردار و همین جور که هست بپنداز توی کالسکه . « آسجا » کجا است ؟ چرا « مارو » برنگشت ؟ مگر عقل از سر همه‌تان پریده ؟ ( برمی‌گردد ) زود باشید ! زود !

## آجودان

( به زن اول ) بدو ! آنها را بپنداز توی کالسکه ! ما با کالسکه نمی‌رویم . بیائید والا من به تنهایی می‌روم ! ( در حالیکه زن اول نمی‌تواند همه لباسها را حمل کند . ) این ماده سگ آسجا کجا است ؟ ( آجودان او را هل میدهد . ) مارو بچدها را بیاور ! ( به زن اول ) برو ماشا را پیدا کن . ند ، اول این پیراهن‌ها را به کالسکه برسان . عجب کاری چندی . خوابش راهم نمی‌دیدیم که با اسب سفر کنم [ حرخی می‌زند و آسمان سرخ فام را می‌بیند ، بهت زده پس می‌رود . آتش شعله ور است . آجودان او را با خود میبرد . زن اول لرزان بدنالش می‌رود . ]

## همسر والی

## آجودان

## همسر والی

مارو

( از درگاهی - کفشها در دستش است . ) خانم !  
 ( جامه دانهها و لباسها را می بیند ، بسوی کودک می دود و او  
 را برمی دارد و لحظه ای در دست خود نگه میدارد . )  
 بچه را جا گذاشتند . جانورها ، ( کودک را به گروشا میدهد )  
 این را يك دقیقه نگهدار .  
 ( بیرون می رود . همسر فرماندار را دنبال میکند . خدمتکاران  
 از دروازه داخل میشوند . )

آشپز

خوب ، راستی رفته اند . ازابه غذا را جا گذاشته اند .  
 يك لحظه را هم نباید از دست داد . وقت در رفتن است  
 مدتی کافی جای امنی نخواهد بود . ( یکی از زنان )  
 سولیکو ، چند تا پتو بردار و توی طویله اسبها منتظر  
 باش .

يك مهتر

بر سر والی چه بلائی آمده ؟

گروشا

( با حرکاتش سر بریدن را نشان میدهد . ) پخ خخ .  
 ( بادیدن حرکات اودچار تشنج میشود . ) خدای من ، وای  
 خدای من ، وای ، وای ! ارباب گئورگی آباشویلی !  
 صبح هنگام دعا از سر و رویش سلامتی میبارید ! حالا !  
 اوه ، مرا بیرون ببرید ، ما همه از بین رفتیم ! ما باید  
 غرق در گناه بمیریم ! باید مثل ارباب مان گئورگی  
 آباشویلی بمیریم !

مهتر

يك زن چاق

( دلداریش میدهد ) نینا آرام باش ! ترا بجای امنی  
 می رسانند . تو به کسی آزاری نرسانده ای .

زن دیگر

**زن چاق** ( بیرونش میبرند ) وای خدای من ، وای خداوندا ! زود باشید ! بیائید همه مان پیش از آنکه آنها برسند در برویم قبل از آنکه سر برسند !

**يك زن جوان** راستش ، نینا از خود خانم بیشتر بی تابی میکند . اینها اشك چشمه‌اشان را هم به خاطر آنها تلف میکنند .

**آشپز** بهتر است همه مان بز نیم به چاك .  
**زن دیگر** ( به پشت سر نگاهی میکند ) انگار دروازه شرقی دارد می‌سوزد .

**زن جوان** ( بچه را در آغوش گروشا می‌بیند . ) بچه ! این را چه خواهی کرد ؟  
**گروشا .** جا گذاشتندش . .

**زن جوان** خیلی ساده جا گذاشتش ! میخائیلش را که آنهم از کوران هوامیایست دور باشد بهمین نسادگی جا گذاشت !  
( خدمتکاران دور كودك گرد می‌آیند . )  
دارد بیدار میشود .

**گروشا**  
**مهتر** به بین . بهتر است بگذارای زمین . دلم می‌خواهد از ذهنم خطور نکند که اگر یکی را با این بچه به بینند چه بلائی سرش می‌آورند .

**آشپز** درست می‌گوید . همینکه شروع کردند همدیگر را پاك از بین میبرند . همه خانواده را یکجا میکشند . بیائید در برویم .

[ همه بجز گروشا که كودك را در آغوش دارد و دوزن دیگر ، می‌روند . ]



دو زن نشیندی؟ بهتر است بچه را ول کنی .  
 گروه‌ها دایه خواهش کرده يك دقیقه نگهش دارم .  
 زن سالخورده‌تر او دیگر بر نمی‌گردد ، آدم ساده !  
 زن جوان‌تر بچه را ول کن . میسوزاندت .  
 زن سالخورده‌تر بچه را بدتر از خانم تعقیب خواهند کرد . وارث آنها  
 است . گروه‌ها ، تو خوش قلبی ، ولی راستش را بنخواهی  
 زرنك نیستی . به بین ، اگر بچه طاعون میگرفت بدتر  
 از این نبود . بیا خودت را از شرش راحت کن .  
 گروه‌ها ( باگستاخی ) این طاعون نگرفته است . دارد بمن نگاه  
 میکند ! انسان است !  
 زن سالخورده‌تر نگاهش مکن . تو همیشه طعمه خوبی هستی ، همه کارها  
 را بگردنت می‌اندازند . بهت می‌گویند « بدوقدری سالاد  
 بیاور ، تو از همه چابك تری » و تو هم بدو می‌روی .  
 شوهر من يك گاری گاوی دارد . اگر زود بجنبی میتوانی  
 با مایائی ! خدایا ، دیگر همه محله باید تو شعله‌های  
 آتش باشد .  
 [ هر دو زن آه می‌کشند و او را ترك می‌گویند . پس از کمی  
 تردید ، گروه‌ها كودك غنوده را به زمین می‌گذارد . لحظه‌ای  
 نگاهش میکند . سپس يك پوشش زیفتم بر میدارد و او را  
 میپوشاند ، آنگاه دو زن که بسته هائی را با خود میکشند  
 بر میگردند ، گروه‌ها به‌حالتی گناه‌آلود از كودك دور میشود  
 و چند قدم بسوئی می‌رود . ]

زن جوانتر

هنوز اثاث بر نداشته‌ای؟ آخر، وقت زیادی نداریم.  
 سربازان مسلح دارند از سرباز خانه میرسند.  
 دارم می‌آیم.

گروشا

[ به درون کاخ میرود. دوزن به دروازه رفته منتظر می‌ایستند.  
 صدای پای اسب بگوش میرسد، آن دو جیغ کشان میگریزند  
 شاهزاده چاق با سربازان مسلح و مست میرسد. سر بریده  
 فرماندار بر یکی از نیزه‌های آنان نصب است. ]

شاهزاده چاق

اینجا! همین وسط!

( يك سرباز روی کول دیگری رفته سر بریده را می‌گیرد و  
 آن را جهت آزمایش بالای دروازه نگه میدارد. )  
 آنجا وسط نیست. جلوتر به طرف راست. درست.  
 دوستان، اگر قرار باشد من کاری را بکنم آنرا تمام و  
 کمال انجام میدهم.  
 ( در این هنگام سرباز با میخ و چکش سر را از موهایش به  
 دیوار می‌کوبد )

امروز صبح کنار در کلیسیا به کثورگی آباشویلی گفتم:  
 « من از آسمان صاف خوشم می‌آید، راستی هم صاعقه‌ای  
 را که از آسمان صاف بیاید ترجیح میدهم. آری، حیف  
 که بچه را برده‌اند، خیلی لازمش دارم. فوری سراسر  
 گرجستان را بگردید و پیدایش کنید، به یابنده اش  
 هزار پیاستر جایزه میدهم.

[ به اتفاق سربازان از دروازه بیرون می‌رود. باز صدای

اسبها . گروهها از کاخ بیرون آمده محتاطانه به پیرامونش نگاه میکنند روشن است که منتظر بوده که سربازان بروند . او که حامل بسته‌ای است به سوی دروازه پیش می‌رود . در لحظه آخر ، برمی‌گردد تا به بیند بچه هنوز آنجا است . نگاهش به سر بریده در بالای درگاه میخورد و جیغ میکشد وحشت زده بسته خود را برمیدارد و می‌خواهد آنجا را ترك گوید که قصه‌گو سخن آغاز میکند . اوسر جای خود میخکوب می‌شود . ]

## قصه‌گو

هنگامیکه او بین حیاط و دروازه ایستاده بود تصور کرد یا بگوشش خورد که آهسته صدایش می‌زنند .  
 کودک بود که او را صدا میکرد ،  
 ندی نالید ، با آوایی رسا صدایش میزد  
 و یا دست کم گروهها چنین خیال مینمود .  
 کودک بی آنکه بنالد بروشنی میگفت  
 زن ، یاریم کن !  
 ای زن ، بدان ، آنکه فریاد دادخواهی را نشنود  
 و با گوشهای کربگذرد ، هرگز  
 سحرگهان زمزمه لطیف دلدار و نوای توکارا نخواهد  
 شنید .  
 و هنگامیکه ناقوسهای کلیسیا را برای نماز مینوازند  
 آه شادمانه

خوشه چین خسته بگوشش نخواهد رسید .  
 ( چند قدم به سوی کودک می‌رود و خم میشود . )

باشنیدن آوازش برگشت و نگاهی دیگر به كودك افكند  
تا یکی دو لحظه دیگر در کنارش باشد  
تا مادرش و یا کسی دیگر برسد .

( به جامه دان تکیه میزند و می نشیند و به كودك مینگرد . )

فقط تا لحظه گریز ، زیرا خطر بسیار بزرگ بود و  
شهر سراپا آتش بود و بانگ و فریاد .

( نورکدرتر میشود ، گویی غروب و شب نزدیک است . گروشا

به درون کاخ رفته شیروچراغی می آورد و به بچه شیر میدهد . )

نیروی اغواگری نیک میباید است !

[ گروشا سراسر شب را به مراقبت كودك سر میکند . یکبار

چراغ را روشن میکند که باو بنگرد ، سپس كودك را با

کتی میپوشاند . گاهگاه گوش میدهد و می پاید که مبادا کسی

بیاید . ]

غروب شد ، شب رسید ، سحر آمد .

مدتها نشست و ساعتها نفس سبک و

دستهای ظریف را تماشا کرد ،

تا بامدادان وسوسه بسیار نیرو گرفت ،

برخواست ، خم شد ، آهی کشید و كودك را برداشت و با

خود برد

[ هرچه را که قصه گو گفته و تشریح میکند ، دختر انجام

میدهد . ]

مانند غارتگری كودك را برداشت

و چون دزدی گریخت .

## ۲

### گریز به کوهستانهای شمال

قصه گو

وقتی گروهش و اشنادزه شهر را ترك گفت  
در شاهراه گرجستان ، در جاۀ كه هستا: رای: شمال  
ترانه 'ه یخواند و شیر میخريد .  
این آدمیزاد از چنگ دام گستران و خون آشامان  
چگونه در خواهد رفت ؟  
او مسافر کوهستان سوت و کور بود  
از شاهراه « گروزی » میگذشت ، ترانه ای میخواند و  
شیر میخريد .

همسرایان

[ گروهش در راه . كودك را در كیسه ای بر پشت خود حمل  
می كند ، در یکدست چوبدستی كلفتی و بدست دیگر بسته ای  
دارد . آواز میخواند . ]

## گروشا

( نغمهٔ چهار سردار )

چهار سردار عازم باکو شدند .  
اولی جنگی نکرد ، دومی جنگید ولی هرگز برد با او  
نبود .

برای سومی هیچ اوضاع و احوالی سازگار نبود .  
به خاطر چهارمی سربازانش نمی جنگیدند .  
چهارسردار بودند و هیچکدام کارشانرا به پایان نرساندند .  
« سوسو او باکیدزه » بسوی ایران راهی شد .  
دیری نکشید جنگی بزرگ آغاز کرد  
و دیری نکشید در نبردی بزرگ پیروز شد .  
روزگار همیشه یارش بود .

سربازان همیشه بخاطر او می جنگیدند .

سوسو او باکیدزه دلاور ما است !

( يك كلبهٔ دوستانی پدیدار میشود )

( به كودك ) ظهر ، وقت غذا خوردن است . بیا ، آرام  
و معقول روی چمن بنشین تا گروشای نیکدل برود و  
سبوی کوچکی شیر بگیرد . ( كودك را پائین می نهد و در  
کلبه را میکوبد . پیر مردی در را باز میکند . ) عمو ،  
ممکن است يك كوزه شیر برایم بدهید ؟ ، ضمناً يك  
قرص نان نذت ؟

## پیر مرد

شیر ؟ شیر نداریم . بزغاله هایمان دست سربازانی است  
که از شهر آمده اند . اگر شیر میخواهی برو پیش آنها .

## پیر مرد

اما ، عمو ، برای بچه میشود يك كوزه كوچك شیر بدهی ؟  
و محض رضای خدا ، نه ؟

کی گفت « محض رضای خدا » ؟ (کیف خود را نشان میدهد)  
مثل شازده ها پولش را میدهم . « سردر ابرها و پای بر  
دریا » (دهقان غرغرکنان می رود و شیر می آورد . ) چقدر  
باید بدهم ؟

سه پیاستر ، شیر گران شده .

سه پیاستر برای این چند قطره شیر ؟ ( پیر مرد بی آنکه  
کلمه ای حرف بزند در را به روی او می کوبد . )

میخائیل ، شنیدی ؟ سه پیاستر ! از عهدمان خارج است !  
( بر میگردد ، می نشیند و پستان خود را به کودک میدهد . )

بمك . سه پیاستر ، فكرش را بكن . چیزی تویش نیست ،  
ولی خیال کن شیر میخوری ، این خودش از هیچ  
بهتر است . ( با تکان دادن سر متوجه میشود که کودک دیگر  
نمی مکد . بلند می شود . بسوی در بر میگردد و دوباره آنرا

می کوبد . ) عمو باز کن ، پولش را میدهم . ( آهسته )  
آلهی صاعقه بزنت ! ( وقتی پیر مرد پدیدار می شود . )

بخیالم قیمتش نیم پیاستر است . اما بچه باید چیزی  
بخورد . این چند قطره شیر يك پیاستر ؟

دو پیاستر .

بازدر را نبند ( مدتی کيسه خود را می گردد . ) بفرما .  
این دو پیاستر . اما خدا کند شیر خوبی باشد . هنوز

گروشا

پیر مرد

گروشا

پیر مرد

گروشا

پیر مرد

گروشا

دو روز راه در پیش داریم . این کاسبی نیست . جنایت است ! گناه است !

اگر دلت شیر میخواهد سر بازها را بکش .

( به کودک مقداری شیر می دهد . ) تفریح پر خرجی است میخائیل یک جرعه بخور ، بخور ، پول یک هفته دستمزد من است . مردم اینجا خیال می کنند ما پول مفت گیر آورده ایم . میخائیل ، میخائیل . تو برای من بارحسابی شده ای ! ( به شنل زربفتی که کودک با آن پوشانده شده نگاه می کند . ) شنل زربفت هزار پیاستر می ارزد اما یک پیاستر هم نداریم که پول شیر را بدهیم .

( پیر مرد لند لند کنان سبو را بر میدارد و بی حرکت مراقب اوست . ) ( گروهی به پشت سرش نگاه میکنند . )

اوه ، این کالسکه پر از پولدارانی است که فرار میکنند . ما هم باید سوارش شویم . ( ناراحت بلند میشود ، کودک را کول میکند و پیش میرود )

[ جلوی کاروانسرا . گروهی مانتوی زربفت پوشیده است و به دو بانوی متشخص نزدیک میشود . کودک در آغوش می باشد . ]

اوه ، بدون شك خانمها هم مایلند شب را اینجا بیتوته کنند ؟ وحشتناک است . همه جا پر شده . یک درشکه نمیشود پیدا کرد . سورچی من خیلی ساده برگشت و رفت پی کار خودش . درست نیم فرسخ پای پیاده آمده ام

پیر مرد  
گروشا

گروشا



پا پتی ! کفش هایم ایرانی است . . . خودتان میدانید  
که کفش پاشنه بلند چه بلائی سر آدم می آورد . ولی  
کسی پیدااش نیست ؟

خانم مسن تر

سرایدار ما را اینجا کاشته . پس از حوادث وحشتناک  
پایتخت هیچ جا از رفتار خوب نشانه‌ای نمانده .  
[ سرایداز که پیر مرد موقری است و ریش بلندی دارد از  
کاروانسرایرون می‌آید . نوکری بدنبالش است . ]

سرایدار

به بخشید از اینکه پیر مردی معطل تان کرد . آنجا ،  
در دامنه تپه ، نوهام داشت درخت هلوئی را که شکوفه  
کرده برایم نشان میداد . ما آنجا درختان میوه می‌کاریم ،  
دو سه اصله درخت گیلاس . بعلاوه در طرف غرب  
( جهت رانشان میدهد ) خاک سبفت شده ، دهاتیهاگوسفند -  
هاشانرا آنجا می‌چرانند . کاش که درختهای هلورا که  
شکوفه کرده‌اند می‌دیدید ، رنگ گلیشان بی‌مثال است .  
منطقه شما پر برکت است .

خانم مسن تر

سرایدار

توجه آلهی است ، خانمها ، اوضاع جنوب چطور است ؟  
درختها خوب شکوفه کرده اند ؟ شما لابد از جنوب  
می‌آئید ؟

خانم جوانتر

سرایدار

راستش را بخواهید من به مناظر توجه نداشتم .  
جدی توصیه میکنند که اگر عجله نداشته باشید در  
جاده‌های نظامی آهسته بروید .

خانم مسن تر

عزیزم دور گردنت را بپوشان . میگویند اینجا عصرها

باد سردی میوزد .

خانم ، باد سرد از یخچال طبیعی جانگاتو میوزد .  
آره ، من هم بخاطر بچه دلواپسم ، میترسم سرما بخورد .  
کاروانسرا بزرگ است ، شاید بتوانیم برویم تو .

سرایدار

گروشا

خانم مسن تر

اوه ، خانمها اتاق میخواهند ؟ بدبختانه توی کاروانسرا  
جای خالی نداریم و نوکرها در رفتند . از این امر  
متاسفم ولی نمیتوانم کسی را بپذیرم ، با وجود مراجعت ...  
با اینحال ما تمام شب را نمیتوانیم در جاده اتراق کنیم .

سرایدار

خانم جوانتر

خانم مسن تر

( خشك ) چقدر بدھیم ؟

خانمها ، توجه دارید که با این اوضاع زمانه ، با وجود  
این همه فراری که البته اشخاص محترمی هستند ولی  
نظر مقامات نسبت بآنها مساعد نیست و دنبال مخفی گاهی  
میکردند . محلی را برای احتیاط های خاص نگه -  
داشته ایم ولذا ...

سرایدار

خانم مسن تر

دوست عزیز ، ما فراری نیستیم . ما به اقامت گاه بیلاقی  
مان در بالای کوه میرویم . همین و اگر چنین احتیاج ...!  
... فوری نداشتیم به خیالمان هم خطور نمیکرد که  
تقاضای مهمان نوازی داشته باشیم .

( به علامت تأیید سر تکان میدهد . ) البته نه ، ولی تصور

سرایدار

نمیکنم تنها منزل کوچکی که در اختیار داریم برای  
خانمها جای مناسبی باشد . نفری شصت پیاستر حساب  
میکنیم . خانمها با همنند ؟

- گروشا** از يك لحاظ بله . من هم احتیاج به منزلگاه دارم .
- خانم جوانتر** شصت پیاستر ! شما مردم را می چایید .
- سرایدار** ( سردی ) خانمها ، من هرگز مایل نیستم مردم را به چاپم و از اینرو . . .
- ( آماده رفتن میشود . )
- خانم مسن تر** صحبت از چاپیدن چه لازم ؟ یا الله ، بیا .
- ( وارد کاروانسرا میشود . بدنبال او نوکر . )
- خانم جوان تر** ( با لحن نومیدانه ) صد وهشتاد پیاستر برای يك اتاق ا ( طرف گروشا میچرخد و نگاهش میکند )
- سرایدار** ولی با بچه ممکن نیست . ممکن است بچه گریه کند .
- اتاق صدوهشتاد پیاستر تمام میشود . خواه برای دو نفر ، خواه برای سه نفر .
- خانم جوان تر** ( سخنش را عوض میکند ) از طرف دیگر ، عزیزم نمیتوانم شما را توی جاده ول کنم . بیائید ، خواهش میکنم .
- ( آنها وارد کاروانسرا میشوند . از طرف دیگر صحنه نوکر پدیدار میشود که چند بسته را حمل میکند . پشت سرش خانم مسن تر و سپس دومی و گروشا که بچه را با خود میبرد . )
- خانم جوانتر** صدوهشتاد پیاستر ! از وقتی که ایکور عزیز ما را به خانه برگردانند تا بحال اینطور متأثر نشده بودم
- خانم مسن تر** چه احتیاجی بود صحبت ایکور را بگنی ؟
- خانم جوانتر** راستش ، ما چهار نفریم ، بچه هم يك نفر حساب میشود اینطور نیست ، ( به گروشا ) شما نمی توانید دست کم

گروشا  
 نصف خرج را بعهده بگیرید ؟  
 ممکن نیست ، به بینید ، من ناچار شدم با عجله تمام  
 حرکت کنم . آجودان یادش رفت پول کافی در اختیارم  
 بگذارد .

خانم مسن تر  
 گروشا  
 شصت پیاستر هم ندارید ؟  
 چرا ، شصت پیاستر را میدهم .

خانم جوانتر  
 نوکر  
 رختخوابها کجا است ؟  
 رختخوابها ؟ رختخوابها کجا بود ، لحاف و دوشک گاهی  
 هست . خودتان باید جایتان را پهن و مرتب کنید .  
 خوشبختید که شمارا مثل دیگران توی اتاق‌های عمومی  
 جا نداده‌اند .

( بیرون می‌رود )

خانم جوانتر  
 خانم مسن تر  
 شنیدی ؟ الساعه می‌روم به سراپدارگله کنم . این پسره  
 را باید آنقدر شلاق زد که از انگشتانش خون بریزد .  
 مثل شوهرت ؟

خانم جوانتر  
 خانم مسن تر  
 چقدر خشن هستی ! ( گریه می‌کند )  
 چطور يك چیز رختخواب مانندی درست کنیم ؟

گروشا  
 این کار من است . ( بچه‌ها را می‌کند ) عده‌که بیشتر شد  
 بهتر میتوان از مخمصه خلاص شد . درشکه‌تان را هنوز  
 دارید ؟ ( درحالی‌که کف اتاق را جارو می‌زند ) من کاملاً  
 غافل گیر شدم .

شوهرم پیش از ظهر بمن میگفت « آناستازیا کاتارینا همگای

عزیز ، برو يك كمی دراز بکش ، میدانی که سردرد زود به سراغت میآید » ( دوشك های گاهی را کشان کشان میآورد و آنها را برای شب مرتب می کند . ) من هم به والی گفتم « گئورگی ، با شصت نفر مهمان خوابم نمی برد . آخر نمیشود کارها را به کنیز و نوکر اعتماد کرد . اگر من آنجا نباشم میخائیل گئورگئویچ چیزی نمیخورد . ( خطاب به میخائیل ) میخائیل ، به بین ، برایت گفتم که همه اش را مرتب می کنم . ( متوجه میشود که دو خانم باحالی عجیب بوی می نگرند و پچ پچ میکنند . ) خوب ، اینجوری دست کم روی خاک خالی نمیخواهیم . لحدافها را دولا کرده ام .

خانم مسن تر ( آمرانه ) عزیزم ، شما رختخواب را با مهارت پهن میکنید . دستپاتان را به بینم .

فروشا ( وحشت زده ) منظورتان چیست ؟

خانم جوانتر میگوید دست هایت را نشان بده .

( گروهی دست هایش را نشان میدهد . )

خانم جوانتر ( با لحن بیروزمندانه ) تمام ترك ترك ! کنیز است !

خانم مسن تر ( به طرف در می رود و فریاد میزند . ) آهای !

خانم جوانتر گیرافتادی ، پست . چه کلکی زیر سرداری ؟ اقرار کن .

گروهی ( مبهوت ) هیچ کلکی زیر سر ندارم . خیال کردم شاید

مقداری از راه را توی کالسکه تان بتوانیم طی کنیم .

خواهش می کنم داد و فریاد نکنید . خودم تنها می روم .

**خانم جوانتر** ( درحالیکه خانم مسن تر به داد و فریاد ادامه می‌دهد . )  
آره ، تو خواهی رفت ، منتها با پلیس . ضمناً همانجا  
بایست ، تکان نخور !

**گروشا** ولی من هم شصت پیاستر میدهم ، بفرمائید ! ( کیف را  
نشان می‌دهد ) به بینید ، پول دارم چهار تا ده لو و اینهم  
پنج پیاستر ، نه باز هم يك ده لوی دیگر ، این میشود  
شصت . فقط توی کالسکه برای بچه جایی میخواهم .

**خانم جوانتر** آره ، درسته ، تو توی کالسکه جایی می‌خواستی .  
**گروشا** خانم اقرار میکنم ، من از خانواده محقری هستم .  
خواهش می‌کنم ، پلیس را صدا نزنید ، بچه از خانواده  
بزرگی است ، قنداقش را به بینید ، اوهم مثل شما است .  
فراری است .

**خانم جوانتر** از خانواده بزرگ ! معلوم است ، پدرش شازده است ،  
مگر نه ؟

**گروشا** ( خشمگین ، به خانم مسن تر ) چرا داد می‌زنید ، مگر دل  
ندارید ؟

**خانم جوانتر** ( به خانم مسن تر ) مواظب باش ، میخواهد بپرد گلویت  
را بگیرد ، خطرناک است . کمک کنید ! جانی !

**نوکر** ( وارد میشود ) چه خبر است ؟

**خانم مسن تر** این زنکه خودش را قاطی ما کرده و بجای خانمی جا  
زده ، احتمالاً دزد است .

**خانم جوانتر** و از آن خطرناکها است . میخواست ما را سر به نیست

کند . پلیس را بگوئید بیاید . احساس میکنم که سر دردم شروع شد . آه خدایا !

فعالپلیسی درکار نیست . ( به گروشا ) دختر ، باروبنهات را ببند و جیم شو .

**نوکر**

( خشمگین ، بچه را برمیدارد ) وحشی ها ، روزی را خواهید دید که شماها را بالای دیوارها بدار بکشند .

**گروشا**

( او را به بیرون هل میدهد . ) جلوزبانت را بگیر . وگرنه پیر مرد میرسد و او شوخی بردار نیست .

**نوکر**

( به خانم جواتر ) بین ، چیزی نذزیده باشد !

**خانم مسن تر**

( در حالیکه دوخانم با هیجان میگردند تا مطمئن شوند که گروشا چیزی نذزیده است ، نوکر بهمراه گروشا از در بزرگ دست چپ خارج میشود . )

بهت میگویم ، اعتماد مکن تا سرت کلاه نرود . درآینده قبل از مراوده با مردم آنها را بشناس .

**نوکر**

فکر کردم که ممکن است آنها با آدمی که از طبقه خودشان باشد خوب رفتار بکنند .

**گروشا**

ابداً . باور کن ؛ سخت ترین کار تقلید وضع آدمی است

**نوکر**

که بیکاره است و به درد هیچ چیز نمیخورد . همینکه کسی پیش آنها مورد سوء ظن واقع شود که خودش میتواند کون خود را بشوید ، یا فقط یکبار با دستهای خودش کار کرده دیگر حسابش پاک است .

کمی صبر کن تا برایت يك قرص نان و چند دانه سب

بیاورم .

نه . بهتر آنست که قبل از آمدن سرایدار در بروم .  
بنظرم اگر تمام شب راه بروم میتوانم از خطر دور شوم .  
( راه میافتد . )

**گروشا**

( آهسته ، در حالیکه دختر دور میشود . ) در چهار راه  
بعدی به پیچ به سمت راست .  
( گروشا ناپدید میشود . )

**نوکر**

وقتی گروشا و اشنادزه بسوی شمال میرفت

**قصه گو**

سربازان زره پوش پرنس کازبکی به دنبالش روان شدند  
دختر پا برهنه ، از چنگ سربازان مسلح ، دام گستران  
و خون آشام ها  
چگونه در خواهد رفت ؟

**همسرایان**

آنان شبانه نیز بدنبالش هستند .  
تعقیب کنندگان خستگی نمیدانند .  
جلادان کم می خوابند .

[ دو نظامی زره پوش در شاهراه بزحمت راه می پیماید . ]

کله پوک ، تو هیچوقت به جایی نمی رسی ! از ته دل تن  
به کار نمیدهی . مافوقت سر هر چیز جزئی این را  
تشخیص میدهد . دیروز وقتی من زنکه گنده رامیکردم ،  
قبول دارم که چنانکه دستور داده بودم شوهرش را گرفتی  
و لگدی هم خواباندی تو شکمش ، اما مثل يك سرباز  
وفادار با عشق و علاقه این کار کردی ؟ یا فقط داشتی

**سرجوخه**



انجام وظیفه میکردی؟ احمق، ترا چهارچشمی میپائیدم.  
 تو مثل نی پوک و طبل تو خالی هستی. هرگز ترفیع  
 نخواهی گرفت (مدتی خاموش راه میروند.) خیال میکنی  
 فراموش می‌کنم که سر هر چیزی چقدر نافرمانی میکنی؟  
 قدغن میکنم، نباید بلنگی! تو برای آن می‌لنگی که  
 من اسب‌ها را آب کردم. علت فروختن آنها این بود که  
 دیگر همچو بهائی گیرم نمی‌آمد. می‌شلی که نشان بدهی  
 از پیاده روی خوست نمی‌آید. من ترا می‌شناسم. این  
 حقه‌ها بدردت نمی‌خورد و برایت گران تمام میشود.  
 صبر کن، آواز بخوانیم!

( آواز می‌خوانند )

دو نظامی

بسوی جنگ راهم را کشیدم و رقتم و محبوبم را کنار  
 درخانه جا گذاشتم.  
 دوستانم شرف او را حفظ خواهند کرد تا بار دیگر از  
 از میدانهای نبرد بازگردم.  
 بلندتر!

سر جوخه

و وقتی مرگ بسراغم آید محبوبم بر سر گورم خواهد  
 گفت:

دو نظامی

« اینجا پاهائی آرمیده که روزی بسوی من می‌آمد  
 و اینجا دستهای غنوده که زمانی گیسوان مرا نوازش  
 میداد! »

( دوباره خاموش راه می‌روند . )

## سر جوخه

سرباز خوب با جان و دل خدمت میکند . وقتی ستوری  
 بهش میدهند سفت و سخت دنبالش را می‌گیرد و نیزه‌اش  
 را توی شکم دشمن فرو میکند و برمی‌گردد . ( از  
 خوشحالی می‌غرد ) به خاطر مافوقش حاضر میشود قیمه -  
 قیبه‌اش کنند ، و وقتی جان میکند می‌بیند که سر جوخه‌اش  
 با اشاره سر تحسینش میکند . همین پاداش برایش کافی  
 است . او همین را می‌خواهد . تو هم همین جور جان  
 خواهی داد ولی کیست که تحسینت کند ؟ خداوندا ،  
 آخر با مثل تو دیوانه ای پسر حرامزاده‌ی والی را چطور  
 باید گیر بیاورم !

( در پشت صحنه میمانند )

## قصه گو

هنگامی که گروه‌ها و اشنادزه به کنار رود سیرا رسید  
 گریز برایش سخت شد ، کودک بینوا بس سنگین مینمود .  
 در مزارع گندم ، صبح ارغوانی برای شب زنده دار جز  
 سرما چیزی ندارد .

صدای شادی بخش سطل های شیر در حیاط روستائی که  
 دود از آن برمی‌خیزد

برای فراری تهدیدی بیش نیست .

او که بار کودک را بر دوش میکشد سنگینی‌اش را بیش  
 از آنچه هست احساس میکند .

[ گروه‌ها جلویك فرم روستائی میایستند . زن روستائی چاقی  
 يك سطل شیر از میان در می‌گذراند . گروه‌ها تامل میکنند تا

## گروشا

اوبه فرم وارد شود ، سپس با احتیاط به خانه نزدیک میشود . [ ( به كودك ) بین ، باز هم جای خودت را تر کردی و میدانی که قنداق ندارم . میخائیل ، دیگر ما از هم جدا میشویم . اینجا از شهر خیلی فاصله دارد . کوچولو بی مصرف ، آنها آنقدرها هم طالبت نیستند که اینهمه راه را به دنبالت بیایند . این زن مهربان بنظر میرسد . بوی شیر را نمیشنوی ؟ ( خم میشود تا كودك را روی آستانه در بگذارد . ) خدا حافظ ، میخائیل ، من آن لگدها را که همه شب به پشتم میزدی تا تند تر راه بروم فراموش میکنم ، تو هم آن غذای ناچیز را از یاد ببر . نیت مان خیر بود . دلم میخواهد نگهت دارم ، با این دماغ کوچولویت - ولی ممکن نیست . دلم میخواست شکار خرگوش را یادت میدادم و حالیت میکردم که جایت را تر نکنی ، ولی باید برگردم . نامزدم قرار است بزودی برگردد ، و فکرش را بکن ، اگر نتواند مرا پیدا کند ؟ تو که باین کار راضی نیستی میخائیل .

[ به طرف در می خزد و كودك را بر آستانه در میگذارد .  
 آنگاه پشت درختی پنهان شده چشم برآه میشود تا زن روستائی در را باز کرده بقچه را می بیند . ]

زن روستائی پناه بر خدا ، این دیگر چیه ؟ مرد !

مرد روستائی ( می آید ) چه خبر است ؟ بگذار سوپم را بخورم .

زن روستائی ( به كودك ) مادرت كجاست جونم ؟ مادر نداری ؟ پسر

است . رخت زیبا ، و يك بچه . معلوم است ، از خانواده معتبری است . وهمین حالا روی پله خانه ما گذاشته اند .  
 اوه ، چه روزگار شومی !

**مرد روستائی** اگر خیالشان این بوده که ما نگهش میداریم کور خوانده اند . میشود بدهی به کشیش ده . بهترین کاری که از دستان برمی آید همین است .

**زن روستائی** کشیش با او چه بکند ؟ او به مادر احتیاج دارد . آهان ، دارد بیدار میشود . فکر نمیکنی ما بتوانیم نگهش داریم ؟

**مرد روستائی** (به بانگ بلند) نه !  
**زن روستائی** میشود بگذاریمش گوشه کنار صندلی راحتی . فقط

برایش به يك نئوی بچگانه احتیاج داریم و میتوانم با خودم به مزرعه ببرم . می بینی چطور میخندد ؟ مرد ، ما بالا سرمان سقفی داریم و میتوانیم او را نکه داریم .  
 يك کلام دیگر نگو !

[ کودک را میبرد تو . مرد اعتراض کنان به دنبالش می رود .  
 گروشا از پشت درخت بیرون می آید ، می خندد و در جهت مخالف به سرعت میرود . ]

**قصه گو** تو به خانه ات باز میگردی چرا این همه مسروری ؟

**همسرایان** زیرا کودک با تبسمی پدرومادری تازه یافت ،  
 زیرا از دست کوچولو رهاگشته ام و شادمانم .

**قصه گو** و چرا آنهمه غمگینی ؟

**همسرایان** زیرا آزاد گشتم ، تنهایم و غمینم .

مانند آنکه تاراج گشته و همه چیز را از دست داده است.  
[ دختر اندکی راه می‌رود ، آنگاه به دو نظامی مسلح بر می‌خورد  
که نیزه‌های خود را بطرف او حواله می‌دهند . ]

**سر جوخه** دختر ، با مقامات نظامی روبرو شدی . از کجا می‌آئی ؟  
بچه وسیله ؟ کی ؟ چگونه ؟ با دشمن روابط سری داری ؟  
کجا است ؟ پشتت چه خبرهائی هست ؟ برجستگی‌ها و  
فرو رفتگیها و جورابها در چه کارند ؟

**گروشا** ( وحشت زده می‌ایستد ) جورابهایم را محکم بسته‌ام .  
بهتر است بز نید بچاک .

**سر جوخه** من همیشه به موقع می‌زنم به چاک ؛ میتوانی اطمینان داشته  
باشی ! چرا به شمشیرم اینجور نگاه میکنی ؟ هیچ نظامی  
در حین انجام وظیفه اسلحه‌اش را نباید ول کند . آئین نامه  
اینطور یاد میدهد ، کله پوک . خوب ، دختر کجا می‌روی ؟

**گروشا** می‌روم ملاقات نامزدم ، سیمون شاشاوا ، نگهبان کاخ در  
شهر نوکا ، اگر بهش بنویسم خرد و خاکشیرتان میکند .

**سر جوخه** سیمون شاشاوا ؟ درست ، میشناسمش . او کلید خانه را  
داده به من که گاهگاهی به شما سری بز نم . احمق ،

دارد چپ چپ نگاهمان میکند . باید بهش بفهمانیم که

قصده شرارت نداریم . خانم ، من به خلاف ظاهر . جلغم

آدمی جدی هستم . بگذار رسماً بشما بگویم : « ازت

بچه‌ای میخواهم . » ( گروشا جینغ خفیفی می‌کشد ) کله پوک ،

حالی شد . اها ها ، ضربه بجائی نبود ؟ « پس اول من

باید کلوچه ها را از تنور دریاورم جناب سروان ، اول  
من باید پیراهن پاره‌ام را عوض کنم جناب سرهنگ . ،  
اما شوخی به کنار ، سرنیزه هم به کنار ! ما در این حوالی  
دنبال کودکی می‌گردیم ، بچه خانواده معتبری . همچو  
بچه‌ای را سراغ داری ؟ شهری ، با سر و وضع مرتب ،  
و ناگهان سر و کله‌اش اینجاها پیدا شده باشد ؟  
نه ، سراغ ندارم .

گروشا

[ ناگهان چرخ‌ی زده بر میگردد و میگریزد ، وحشت زده  
است . سربازان مسلح نگاهی با یکدیگر رد و بدل می‌کنند  
و سپس ناسزا گویان دنبالش می‌کنند . ]

دختر مهربان بگریز ! قاتلان می‌آیند !  
به کودک بینوا یاری کن ، دختر بی‌یاور !  
و بدینسان او میرود !

قصه گو

در خونبار ترین روزگار نیز  
مردمان مهربان وجود دارند .

همسرایان

[ هنگامیکه گروشا خود را بدرون کلبه می‌رساند ، زن روستائی  
به روی تنوی کودک خم شده است . ]

قایمش کن ! زودباش ؟ سربازها دارند می‌رسند ! بچه را  
من روی پله های در خانه تان گذاشته بودم . ولی مال  
خودم نیست از خانواده بزرگی است .

گروشا

زن روستائی کی دارد می‌آید ؟ کدام سربازان ؟  
جای سوآل نیست . سربازانی که دنبالش می‌کردند .  
گروشا

زن روستائی آنها توی خانه من کاری ندارند . ولی انکار باید با تو يك كمی صحبت كنم .

گروشا رخت زیبایش را دریاور ، رختش ما را لو می دهد .  
زن روستائی رخت ، رخت ، هی رخت . تصمیم توی این خانه از آن من است . حق نداری توی اتاق من چرند بگوئی ! ولی چرا بچه را جا گذاشتی ؟ این کارگناه دارد .

گروشا ( از پنجره به بیرون مینگرد . ) بین ، آنها از پشت درختان دارند می آیند . بهتر بود فرار نمی کردم . عصبانی شان ساختم ، اوه ، چه کار کنم ؟

زن روستائی ( از پنجره به بیرون نگریسته ناگهان بیمناک میشود . )

خدای مهربان ! سر بازان !  
آنها دنبال این بچه میگردند !

گروشا  
زن روستائی

اما اگر آمدند تو !  
نباید بچه را با آنها داد . بگو بچه خودتان است . آری .

گروشا  
زن روستائی

اگر تسلیم کنی نفلهاش خواهند کرد .  
ولی اگر بچه را بخواهند ؟ پول خرمن مان توی خانه است .

گروشا  
زن روستائی

اگر تسلیم شان کنی بچه را نفله خواهند کرد ، همین جا !  
ناچاریم بگوئیم بچه مال شما است !

گروشا

خوب ، اما اگر حرف مرا باور نکنند ؟  
باید محکم حرف بزنی .

زن روستائی  
گروشا

زن روستائی

گروشا

خانه مان را آتش می زنند .  
 بهمین سبب باید بگوئی بچه مال خودتان، است . اسمش  
 میخائیل است . بهتر بود اینرا نمی گفتم . ( زن روستائی  
 سر تکان میدهد . ) آنطور سرت را تکان مده ، چرا می لرزی ،  
 آنها متوجه میشوند .

آری .

زن روستائی

گروشا

کمتر بگو آری ، نمیتوانم تحملش کنم . ( او را تکان میدهد . )  
 بچه نداشته ای ؟

( با صدای خفه ادا میکند ) در جنگ است .

زن روستائی

گروشا

پس شاید او هم یکی از همین سربازها باشد ! دلت  
 میخواد او با نیزه اش بچه ها را سر به نیست کند ؟ باید  
 سرش داد بزنی و بیرونش کنی و بگوئی : « توی خانه  
 با نیزه دیوانگی موقوف ! » مزدمن که بزرگت کردم  
 همین است ؟ پیش از آنکه با سن حرف بزنی برو گل و  
 گردنت را بشوی !

راست میگوئی ، بنظر من او نباید چنین کارهایی بکند .  
 قول بده که میگوئی بچه مال خودتان است .

زن روستائی

گروشا

آری .

زن روستائی

گروشا

آهان ، حالا دارند می رسند !

[ در میزنند . زن جواب نمی دهد . سربازان مسلح وارد  
 می شوند . زن روستائی سر فرو می آورد . ]

آها ، دختره اینجا است ، نکفتم ؟ چه شامه ای دارم !

سر جوخه



بوکشیدم ، خانم سوآلی ازت دارم . چرا در رفتی ؟ فکر کردی ازت چه میخواهم ؟ شرط می بندم خیال بدی از ذهنت گذشته . راستش را بگو .

گروشا . ( همچنانکه زن روستائی پیاپی احترام کرده سرخم میکند )

شیر روی اجاق بود و یکدفعه یادم افتاد .

سرجوخه شاید ، فکر کردی به چشم بد نگاهت می کنم ؟ همچمون چیزی ممکن بود آنجا بین من و شما پیش بیاید ؟ منظورم را می فهمی ؟ نگاه ناپاک .

گروشا من چیزی متوجه نشدم .

سرجوخه ولی امکان دارد ، نیست ؟ قبول داری . بالاخره ممکن

بود آدم شریبری باشم . رك می گویم ، اگر تنها بودیم ، هر چیزی بخیالم میرسید . ( به زن روستائی ) میشود تو حیاط باشی ؟ مثلاً به مرغها دانه بدهی ؟

زن روستائی ( ناگهان به زانو می افتد . ) سرکار ، من ازش خبری نداشتم ،

شما را به خدا خانه مرا به آتش نکشید .

سرجوخه چی داری می گوئی ؟

زن روستائی من کاری با او نداشتم . قسم میخورم ، این دختر آن را

روی پله خانه ما گذاشته .

سرجوخه ( ناگهان کودک را می بیند و سوت میکشد . ) آه ، يك

چیزکی توی نثو هست ، احمق ، هزار پیاستر بوش .

می آید . زنکه را بیر بیرون و مراقبش باش . انگار

باید بازپرسی مختصری بکنم . ( زن روستائی بی آنکه کلامی

بر لب آورد بوسیلهٔ سرباز به بیرون برده میشود .  
 خوب ، بچه‌ای که ازت میخواستم پیش تو است .  
 ( به طرف نغو می‌رود . )

**گروشا** سرکار ، این بچهٔ من است . آن که بدنبالش هستی‌داین نیست .

**سرجوخه** می‌خواهم به بینمش ( بر روی نغو خم میشود . گروشا با نومییدی به دور و بر مینگرد . )

**گروشا** بچهٔ خودم است ، بچهٔ خودم !

**سرجوخه** رخت زیبا !

[ گروشا بسوی او هجوم میبرد که کنارش بزند . سرجوخه وی را دور میکند و باز به روی نغو خم میشود . گروشا دوباره به دوروبر نومیدانه نگاه کرده تخته الواری به چشمش میخورد ، آنرا برمیدارد و از پشت سر به کله سرجوخه میکوبد . سرجوخه از حال رفته میافتد . گروشا بسرعت کودک را برداشته میگریزد . ]

**قصه گو** در اثنای گریز از چنگ سربازان ،

پس از بیست و دو روز راه پیمائی ، در پای یخچال  
 « جانگاتو »

گروشا بچه را به فرزندى پذیرفت .

دختر بینوا کودک بی‌یاور را به فرزندى پذیرفت .

[ گروشا کنار نهري که نفس یخ بسته است چمباته میزند  
 تا در کف دستان خود به کودک آب دهد . ]

**همسرایان**

## گروشا

اکنون که دیگر کسی صاحبت نمیشود  
 باید ترا به فرزندی قبول کنم .  
 فرزند ، اکنون که دیگر کسی را نداری  
 ( ای روزگار سیاه خشکسالی )

تو نیز باید مرا بپذیری .  
 مدتها است بارت را بر دوش میکشم  
 پاهایم خسته و فرسوده است  
 و شیر گران و گران تر میشود .  
 دیگر به تو دلبسته‌ام :  
 دیگر بی تو نمی‌توانم زندگی کنم .  
 پیراهن حریرت را در می‌آورم  
 و به ژنده‌ها می‌پوشانمت .  
 فرزند ، ترا میشویم و غسل تعمیت میدهم  
 در آب یخ زده .

بر تو است که طاقت بیاوری

[ رخت زیبای بچه راکنده ، اورا باکهنه‌ای پوشانده است ]  
 هنگامیکه گروشا و اشنادزه را سربازان مسلح دنبال  
 می‌کردند

## قصه گو

به پلی بر روی یخچال رسید که به روستاهای دامنه  
 خاوری منتهی میشد .

او ترانهٔ پل فرسوده را خواند و حیات دو موجود را  
 بدست اقبال سپرد .

[ باد میوزد . پل روی توده یخ در تاریکی نمایان است .  
طنابی گسیخته است و نیمه پل به گرداب آویزان است .  
سودا گران ، دو مرد و يك زن ، مردد پیش پل ایستاده اند  
که گروهها و كودك فرا می‌رسند . یکی از مردان میکوشد  
طناب آویخته را با چوبی بگیرد . ]

**مرد نخستین**  
**گروشا**  
ولی من باید این بچه را به آنور ، بطرف مشرق ، پیش  
برادرانم برسانم .

**زن سوداگر**  
باید ؟ منظورت از باید چیست ؟ من هم باید خودم را  
به آنجا برسانم . چون ، در شهر «آتوم» باید يك قطعه قالی  
بخرم . فرشهایی که زنی میبایست بمن بفروشد ، زیرا  
شوهرش بطور حتم مرده است . ولی هر باید را میتوانم  
انجام دهم ؟ او میتواند ؟ آندره ساعت ها است میخواهد  
آن طناب را بگیرد و از خودت میپرسم ، تازه اگر هم  
بگیردش چطور میتوانیم ببندیمش ؟

**مرد نخستین**  
**گروشا**  
( گوش میدهد ) سپس ، انگار صدائی می آید .  
پل آنقدر ها پوسیده نیست . باید بکوشم ، دل به دریا  
بزنم و خودم را به آن ور برسانم .

**زن سوداگر**  
من دل به دریا نمی‌زنم ولو شیطان دنبالم کند . آخر ،  
این خود کشی است .

**مرد نخستین**  
**گروشا**  
( داد میزند . ) آه های !  
داد نزن ( به زن سوداگر ) بگو صدا نزنند .

**مرد نخستین** ولی درپائین کسی دارد صدا میزند . ممکن است راهش را گم کرده باشد .

**زن سوداگر** چرا داد تزند ؟ چه کلکی زیر سر داری ؟ آنها تعقیب میکنند ؟

**گروشا** بسیارخوب ، باید برایتان بگویم . سربازان در تعقیب منند . یکیشان را نفله کرده ام .

**مرد دوم** جنس هایمان را قایم کنید !

[ زن کیسه‌ای را پشت صخره‌ای پنهان میسازد . ]

**مرد نخستین** چرا اول بهما نگفتی ؟ ( به سایرین ) اگر او را بگیرند قیمه قیمه‌اش میکنند !

**گروشا** بکشید کنار ، باید از پل بگذرم .

**مرد دوم** نمیتوانی . پرتگاه دو هزار پا عمق دارد .

**مرد نخستین** حتی باطناب هم فایده‌ای ندارد . میتوانیم بادت نگهش داریم ، ولی در آن صورت سربازان مسلح نیز با همان وسیله میتوانند عبور کنند .

**گروشا** بروید کنار .

[ صداهائی از دوردست بگوش میرسد : آهان ، در آن بالاها ! ]

**زن سوداگر** دارند نزدیک میشوند . ولی نمیشود بچه را از پل گذرانند .

حتماً فرو میریزد . درست به پائین نگاه کنید .

[ گروشا به پائین ، به پرتگاه ، نگاه میکند . صدای سربازان

دوباره از پائین شنیده میشود . ]

**مرد دوم** دو هزار پا عمق دارد !

گروشا  
مرد نخستین

ولی آنها بدترند .  
نمیتوانید بگذرید . بچه را چکار میکنی ؟ با زندگی  
خودت بازی کن نه با جان کودک .

مرد دوم  
زن سوداگر

با بچه سنگین تر میشود !  
لابد واقعاً ناچار است از پل بگذرد . بچه را بده به من .  
قایمش میکنم . از پل تنها بگذر .

گروشا

نه ، ما بیکدیگر تعلق داریم . ( به کودک ) « باهم زندگی  
میکنیم و با هم می میریم . »  
( میخواند )

فرزند ، پرتگاه عمیق است و پل فرسوده می لرزد .  
ولی انتخاب راه بدست ما نیست .  
راهی که من میشناسم ، تنها راهی است که ناگزیر باید  
به پیمائی  
و پاره نان من تنها چیزی است که خواهی خورد .  
سه بهره از هر چهار سهم از آن تو ، آیا برایت کافی  
است ، نمیدانم .  
از سر راهم دور شوید ، بدون طناب می گذرم  
این کفر است .  
( از پائین بانگ می زنند . )

زن سوداگر

گروشا

تیرا بیندازید دور ، خواهش میکنم ، و گرنه طناب را  
می گیرند و دنبال می آیند .  
[ کودک را به سینه می فشارد ، بر پل لرزان گام می نهد ، زن

سوداگر که تصور میکند پل دارد فرو میریزد جیغ میکند .  
ولی گروشا پل را طی کرده بآنسو میرسد .

از پل گذشت !

مرد نخستین

( که به زانو افتاده و شروع به دعا کرده است ، خشمناک )  
این کفر است .

زن سوداگر

[ سربازان مسلح ظاهر میشوند ، سر سرجوخه باند پیچی  
شده است . ]

سرجوخه

زنی را همراه بچه‌ای ندیدید ؟

( در حالیکه مرد دوم چوب را به پرتگاه می‌اندازد . )

مرد نخستین

آری ، آنجا است ! ولی پل تاب شما را نمی‌آورد !

سرجوخه

احمق باید تاوانش را بدهی !

[ گروشا از ساحل دور می‌خندد و کودک را به سربازها نشان  
میدهد . راهش را میکشد و میرود . ]

گروشا

( رو به کودک میکند ) میخائیل ، نباید از باد بترسی . او  
هم زبون است . همه کارش اینست که ابرها را براند و  
سرما بیاورد . ( برف شروع به باریدن میکند . ) میخائیل ،  
برف هم آنقدرها بد نیست . روی کاجها را میپوشاند که  
در زمستان نخشکند . و حالا برایت نغمه کوتاهی  
میخوانم ، گوش کن ( میخواند )

آنکه پدرش دزد و مادرش روسپی است

بر آستان درش نیک مردان زانو میزنند .

بچه‌های بیر برادران اسباند ؛

مار بچه به مادران شیر می‌آورد .

# ۳

## در کوهستانهای شمال

### قصه گو

خواهر ما گروه‌ها و اشنادزه ، هفت روز  
در امتداد یخچال و در سرایشی‌ها راه پیمود .  
او می‌اندیشید : وقتی به خانه برادرم وارد شوم  
برخاسته مرا با آغوش خواهد کشید و خواهد گفت :  
« توئی خواهر ؟ »  
مدتهاست چشم‌براهت بودم ، این همسر عزیز من است  
و این مزرعه‌ای است که با یازده اسب و سی‌ویک گاو  
در عروسیم به من بخشیده‌اند . بنشین  
بنشین با بچه‌ها کنار میز و بخور . «  
خانه برادرم در دره‌ای دل‌انگیز قرار داشت  
وقتی خواهر پیش برادرم رسید



راه‌پیمائی بیمارش کرده بود . برادر از سر میز برخاست .  
 [ وقتی گروشا با رنگ پریده به یاری خدمتکاری باتفاق کودک  
 وارد میشود ، زن و شوهری روستائی و چاق از پشت میزی  
 که نشسته‌اند بلند میشوند . لاورنتی و اشناوزه هنوز دستمالی  
 بر گردن دارد . ]

<p>گروشا ، از کجا می‌آئی ؟          ( بایی‌حالی ) لاورنتی ، از تنگه جانگاتو گذشته و          آمده ام .          جلو انبار یونجه یافتمش . پسر بچه‌ای همراهش است .          برو مادیان را تیمار کن . ( خدمتکار میرود )          معرفی میکنم ، زنم آنیکو است .          تصور میکردم در نوکا مشغول خدمتی .          ( به زحمت میتواند سر پا بایستد . ) آری ، آنجا کار          میکردم .          کارت سکه نبود ؟ میگفتند کار و بارت خوب است .          والی را کشتند .          آره ، شنیدیم بلوا شده . عمه خانم همچو چیزهائی          میگفت ، آنیکو یادت هست ؟          این جا اوضاع آرام است . شهریها همیشه دلشان برای          ماجرا لك میزند . ( بطرف در میرود و بانگ میزند . )          سوسو ، سوسو ، كيك را از فر در نیاور ، میشنوی ؟ کدام          جهنم دره هستی ؟</p>	<p>لاورنتی          گروشا          خدمتکار          زن برادر          لاورنتی          زن برادر          گروشا          زن برادر          گروشا          لاورنتی          زن برادر</p>
---	--

( داد زنان بیرون میرود . )

( آهسته و به سرعت ) بچه پدر دارد ؟ ( گروهی بعلامت نفی سر تکان میدهد ) فکر میکردم که ندارد . باید فکری بکنیم . زن من آدم مذهبی است .

( بر میگردد ) امان از دست خدمتکارها ! ( به گروهی ) بچه هم دارید ؟

فرزند خودم است . ( از حال میرود . لاورنتی به شتاب بیاری می آید . )

پناه بر خدا ، بیمار است . چه باید بکنیم ؟

( او را در کنار بخاری ، به نیمکتی می‌رساند . ) بنشین ، بنشین ، آنیکو تصور میکنم که فقط بر اثر خستگی است . اگر تب منخملك نباشد !

اگر اینطور بود لکه هائی دیده میشد . فقط خستگی است نگران مباش آنیکو . ( به گروهی ) بهتر نیست بنشینیم ؟

بچه مال خودشه ؟

مال خودم است .

سر راه خانه شوهرش است .

حالی شدم . گوشتت دارد سرد میشود . ( لاورنتی می‌نهند

و شروع به خوردن میکند . ) غذای سرد برایت خوب نیست ،

چربی نباید سرد بشود ، میدانی ، معدهات سالم نیست .

( به گروهی ) شوهرتان که توی شهر نیست پس کجا رفته ؟

لاورنتی

زن برادر

گروشا

زن برادر

لاورنتی

زن برادر

لاورنتی

زن برادر

گروشا

لاورنتی

زن برادر

- آنطور که میگویند در آنور کوه ازدواج کرده .  
 لاورنتی
- اوه ، آنور کوه . ( اونیز می نشیند و غذا میخورد . )  
 زن برادر
- لاورنتی ، فکر میکنم بهتر است جایی دراز بکشم .  
 گروه‌ها
- اگر مسلول باشد همه مان مریض خواهیم شد . ( به باز  
 زن برادر
- پرسی او ادامه میدهد ) شوهرتان مزرعه دارد ؟  
 سرباز است .  
 گروه‌ها
- ولی میخواهد به کار زراعت برگردد . قطعه زمین کوچکی  
 لاورنتی
- از پدرش بارث رسیده .  
 زن برادر
- در جبهه جنگ نیست ؟ چرا نه ؟  
 گروه‌ها
- ( بزحمت ) آری در جبهه است .  
 زن برادر
- پس چرا میخواهی به مزرعه بروی ؟  
 لاورنتی
- همینکه از جبهه برگردم به مزرعه اش خواهد آمد .  
 زن برادر
- ولی ، حالا تو بآنجا میروی ؟  
 لاورنتی
- آره برای اینکه به انتظارش بنشینند .  
 زن برادر
- ( با صدای زیری بانگ میزند . ) سو سو ، کیک !  
 گروه‌ها
- ( تب آلود زمزمه میکند ) یک مزرعه ، یک سرباز ، چشم  
 برای ، بنشین ، بخور .
- تب مخمک است .  
 زن برادر
- ( از سر میگیرد ) آری ، او مزرعه‌ای دارد !  
 گروه‌ها
- آنیکو فکر میکنم فقط خسته است . عزیزم بهتر نیست  
 لاورنتی
- خودت بروی و به کیک سری بزنی ؟  
 زن برادر
- ولی شوهرش کی بر خواهد گشت ؟ میگویند جنگ دوباره

از سر گرفته میشود .

( سلانه سلانه بیرون میرود ، بانگ میزند . ) سوسو ، کدام  
جهنم دره‌ای هستی ؟ سوسو !

[ به سرعت بلند می‌شود و پیش گروشا می‌آید . ]

تا يك دقیقه رختخوابی برایت آماده میکنیم . او خوش  
قلب است . ولی صبر کن تا نهارش را بخورد .

( کودک را بلند میکند باو بدهد ) این را بگیر .

( بچه را میگیرد و به دور و بر نگاه میکند . )

اما اینجا با این بچه خیلی وقت نمیتوانی بمانی متوجه  
هستی ؟ او آدمی مذهبی است . ( گروشا از حال میرود ،  
لاورتی او را می‌گیرد . )

خواهر چنان بیمار بود که برادر ترسو ناگزیر پناهش داد .  
تابستان گذشت و زمستان فرا رسید .

زمستان دراز بود ، زمستان کوتاه بود : مردم نمی‌بایست  
بوئی ببرند .

موشها نمیبایست بجوند ، بهار نمی‌بایست برسد .

[ گروشا در کارگاه پشت دستگاه بافندگی نشسته است . او و  
کودک . که در کف کارگاه چمباته زده ، خود را با پتو  
پوشانده اند . گروشا میخواند . ]

عاشق آمادهٔ عزیمت بود که نامزدش نالان به دنبال او دویند .  
میگریست ، التماس میکرد ، میگریست و پندش میداد :  
«عزیزدلم ، گرامیم ، وقتی به جنگ بروی ، چنانکه اکنون

لاورتی

گروشا  
لاورتی

قصه گو

گروشا

میروی وقتی بادشمن بجنگی ، چنانکه خواهی جنگید ،  
 در صف مقدم مباش ، در صف آخر نیز مباش ،  
 در پیش آتش سرخ هست و در پشت سر دود ارغوانی ،  
 در وسط میدان جنگ و کنار پرچمدار باش  
 نخستین همیشه میمیرد ، آخری را نیز می کشند  
 آنها که در وسطند به خانه باز میگردند .  
 میخائیل ، باید زرنگی کنیم . اگر خودمان را مثل  
 سوسک کوچک کنیم زن برادر وجود ما را فراموش خواهد  
 کرد . آنوقت میتوانیم تا آب شدن برفها اینجا بمانیم .  
 بخاطر سرما گریه مکن ، آدم اگر فقیر باشد و سردش  
 هم باشد قیافه زشتی پیدا میکند .

[ لاورنتی وارد میشود . در کنار خواهرش می نشیند . ]

شما دو تائی چرا مثل سورچیا خود را پوشانده و اینجا  
 نشسته اید ؟ اتاق خیلی سرد است ؟

لاورنتی

( به شتاب شال را از روی خود کنار میزند . ) زیاد سرد  
 نیست ، لاورنتی .

گروشا

اگر خیلی سرد است نباید با بچه اینجا بنشینى . آنیکو  
 شرمنده میشود .

لاورنتی

( مکث ) دلم میخواهد کشیش راجع به بچه از تو چیزی  
 پرسیده باشد .

پرسید ، ولی من چیزی نگفتم .

گروشا

کار خوبی کردی . میخواستم در باره آنیکو با تو حرف

لاورنتی

بز نم . او خوش قلب است ولی خیلی خیلی حساس است . تنها کار مردم این شده که حرف ما را بزنند و از این رو آنیکو دلواپس است . می فهمی ، ار هر چیزی را به دل میگیرد . يك دفعه زن شیر فروش با جورابی که سوراخ داشت به کلیسیا رفت . از آن به بعد آنیکوی من هر وقت به کلیسیا میرود دو جفت جوراب می پوشد . شاید باور کردنش سخت باشد ولی خانواده های قدیمی این جورند . ( گوش میدهد ) مطمئن هستی که اینجاها موش نیست ؟ اگر باشد ، اینجا نمیتوانی زندگی کنی . ( صداهایی شبیه به چکه زدن سقف به گوش میرسد . ) صدای چکه از کجا می آید ؟

لابد بشکهای آبش میرود .

آره ، باید بشکه باشد . توشش ماه است اینجا ، اینطور نیست ؟ راجع به آنیکو صحبت میکردم ؟ ( دو باره به صدای ذوب شدن یخ ها گوش می کند . ) طبیعی است من داستان سر بازه را نگفتم ، دلش قرص نیست . و بهمین دلیل هم نمیداند که تو چرا دنبال جایی برای خودت نمی گردی و باز بهمین دلیل است که دیروز آن نکته ها را بهت میگفت . نمیتوانی تصورش را هم بکنی که چقدر درباره شوهر سر باز تو دلواپس است . شبها خوابش نمیرود و می گوید . « فرض کنیم او بیاید و گروشا را پیدا نکند ! » باو میگویم : « پیش از بهار

**گروشا**  
**لاورنتی**

نمی‌تواند بیاید . « بیچاره ! ( قطره‌ها تندتر میریزند . )  
 فکر می‌کنی کی می‌آید ؟ خودت چه فکر می‌کنی ؟  
 ( گروشا خاموش است . ) تو هم فکر میکنی که پیش از  
 بهار نیاید ؟ ( گروشا خاموش است . ) پس ، اصلاً باور نمی‌کنی  
 که بیاید ؟ ( گروشا خاموش است . ) اما وقتی بهار آمد  
 برف‌گردنه‌ها و ده آب شد دیگر نمی‌شود اینجا بمالی .  
 ممکن است آنها به جستجویت بیایند . از همین حالا  
 مردم دارند از بچه نامشروع صحبت می‌کنند . ( زنگ  
 خوش آهنگ ریزش قطره‌ها تندتر و استوارتر میشود . )  
 گروشا ، برف پشت بام دارد آب می‌شود . و بهار دارد  
 می‌رسد .

آره .

گروشا  
 لاورنتی

( با اشتیاق ) بگذار بگویم چه باید بکنیم . تو احتیاج  
 به يك خانه داری که بروی آنجا ، و بخاطر بچه .  
 ( گروشا آه می‌کشد . ) به شوهری احتیاج داری که دیگر  
 دهان مردم بسته شود . من با احتیاط تمام برای دست‌وپا  
 کردن شوهری تحقیق کرده‌ام . و یکی را پیدا کرده‌ام ،  
 گروشا ! با زنی که پسری دارد گفتگو کرده‌ام . درست  
 اونورکوه . و مزرعه کوچکی دارند . زن موافق است .  
 ولی من نمیتوانم با کسی ازدواج کنم ! باید چشم‌براه  
 سیمون شاشاوا باشم .

گروشا

البته ، رعایت همه اینها شده . تو به هم بستر احتیاج

لاورنتی

نداری . تنها روی کاغذ باید شوهری داشته باشی ، و  
برایت چنین مردی پیدا کرده ام . پسر این زن دهاتی  
دارد می میرد ، جالب نیست ؟ دارد آخرین نفس هایش  
را میکشد . و همه چیز به دلخواه ما است . شوهری آنور  
رودخانه . و وقتی بخانه اش رسیدی مرد در لحظات آخر  
زندگی بود . و آنوقت تو بیوه هستی . چه میگوئی ؟

به خاطر میخائیل میشود سند مهر شده ای را تحمل کرد .  
با مهر و سند قضیه عوض میشود . بدون مهر و سند شاه  
ایران هم وجود خود را نمیتواند اثبات کند . و بعدش ،  
جائی هم خواهی داشت که زندگی کنی .

این زن در عوض چقدر میخواهد ؟

چهار صد پیاستر .

پول را از کجا تهیه میکنی ؟

( با احساس گناه ) از پول شیر آنیکو .

آنجا کسی ما را نمیشناسد . حاضرم .

( همچنانکه برمی خیزد . ) الساعة آن زن را خبر میکنم .

[ به سرعت بیرون میرود . ]

میخائیل ، تو باعث اینهمه جنجال شده ای . تو هم ارثیه  
من شدی ، همچنانکه ارث خرس به گفتار میرسد . بعلاوه  
يك مسیحی خم می شود و خرده نان ها را جمع می کند  
که نعمتی بیهوده تلف نشود . میخائیل ، بهتر بود در آن  
روز عید پاك هرچه زودتر میزدم به چاك . به بین من

گروشا  
لاورنتی

گروشا  
لاورنتی

گروشا  
لاورنتی

گروشا  
لاورنتی

گروشا



## قصه گو

آدم احمقی هستم .  
 وقتی عروس رسید ، داماد در بستر مرگ بود .  
 مادر داماد کنار در منتظر بود و به عروس می گفت شتاب  
 کند .

عروس بچه‌ای همراه خود آورد که شاهد ،  
 بهنگام عقد کنان ، ویرا نشان نداد

[ بستر در يك سو . زیر پشه بند مرد مریضی دراز کشیده  
 است . مادر شوهر آینده‌گروشا را دوان دوان به درون اطاق  
 هل میدهد . لاورنتی و کودک به دنبال آنها هستند . ]

زود باشید ! زود ! وگرنه می بینید که پیش از عقد کنان  
 قالب تهی کرده . ( به لاورنتی ) نگفته بودی که بچه‌ای  
 هم دارد .

## مادر شوهر

چه فرق میکند ؟ ( با اشاره به مرد محضر ) با وضعی  
 که او دارد برایش مهم نیست .

## لاورنتی

برای او ؟ از خجالت زندگی برای من حرام میشود . ما  
 مردم آبرومندی هستیم . ( گریه آغاز میکند . ) اجباری  
 در کار نیست که طفلك « یوسیب » من با دختری بچه دار  
 ازدواج کند !

## مادر شوهر

بسیار خوب ، دویست پیاستر دیگر میدهم . درسند قید  
 شده که مزرعه مال تو است ولی او دو سال حق دارد در  
 اینجا زندگی کند .

## لاورنتی

( چشمانش را خشک میکند . ) بهزحمت خرج دفن و کفنش

## مادر شوهر

را اداره میکند . خدا کند راستی راستی در کلرهایم  
به من کمک کند . به بینم سر راهب چی آمده ؟ او لابد  
از راه پنجره آشپزخانه در رفته . اگر دهاتیها بو ببرند  
که « یوسیب » دارد می میرد همه شان میریزند اینجا !  
اوه خدای من ، الساعه میروم دنبال راهب . ولی بچه را  
نباید ببیند .

مواظبش می شوم که نبیند . ولی چرا راهب ؟ چرا کشیش  
دعوت نمی کنی ؟

اوه ، او هم بد نیست . فقط من يك اشتباه کردم : نصف  
حق الزحمه اش را پیشکی دادم . که میشود با آن به -  
میخانه رفت . خدا کند که . . .

( بیرون میرود . )

بیچاره از حق الزحمه کشیش هم زده ! راهب ارزانی  
اجیر کرده .

اگر بالاخره سیمون شاشاوا بازگشت بفرستید بیاید  
بسراغ من .

خوب . ( با اشاره به بیمار ) نمیخواهی نگاهی باوبکنی ؟  
( گروه میخائیل را میگیرد ، سرش را بعلامت نفی تکان  
میدهد . ) پلك چشمش هم تکان نمی خورد . خدا کند  
زیاد طولش ندهند .

[ گوش میدهند . از سمت مقابل همسایگان وارد میشوند . که  
به دوروبر نگریسته در کنار دیوار جا می گیرند و کنار بستر

**لاورنتی**

**مادر شوهر**

**لاورنتی**

**گروشا**

**لاورنتی**

دیوار دیگری ایجاد میکنند . ولی راهی میدهند که بستر دیده شود . آنها آهسته دعا میخوانند . مادر شوهر با راهب وارد میشود . مادر شوهر که آنار دلواپسی از چهره اش خوانده میشود به مهمانان سر خم میکند . [

## مادر شوهر

اگر زحمت نباشد خواهش می‌کنم چند دقیقه صبر کنید . عروس پسر همین حالا از شهر رسیده و میخواهیم فوری مراسم عقد کنانی ترتیب دهیم . ( به راهب ) میبایست حسابش را می‌کردم که دهان ترانمی شود بست . ( به گروه‌اش ) آآن می‌شود مراسم عقد کنان را انجام داد . بفرما این عقد نامه . من و برادر عروس که الساعه سر و کله اش پیدا میشود .

[ لاورنتی پس از آنکه به شتاب میخائیل را از گروه می‌گیرد می‌کوشد در پشت سر پنهان شود . مادر شوهر او را کنار می‌زند . ]  
شهود عقد هستیم .

[ گروه‌اش به راهب تعظیم میکند . آنها بسوی بستر میروند . مادر شوهر پشه بند را بلند میکند . راهب تشریفات ازدواج را به زبان لاتینی سلیسی انجام میدهد . در این هنگام مادر شوهر به لاورنتی اشاره میکند که بچه را ول کند ولی لاورنتی از بیم گریه اش توجه کودک را به تشریفات جلب میکند . گروه‌اش یکبار نگاهی به کودک می‌افکند و لاورنتی دست بچه را بعنوان سلام تکان میدهد . ]

حاضری برای این مرد همسری وفا دار و مطیع و خوب

راهب

باشی و تا اجل شما را از هم جدا نکرده خود را وقف  
او کنی؟

**گروشا**  
**راهب**

( به كودك مينگرد ) بلی  
و توقول میدهی تا دم مرگ برای همسرت شوهری خوب و  
مهربان باشی و خود را وقف او کنی؟  
[ روستائی بیمار پاسخی نمیدهد ، راهب نگاه استفهام آمیزی  
به پیرامون می افکند . ]

**مادر شوهر**  
**راهب**

البته که قول می دهد ! می گوید آری ، نمی شنوی ؟  
بسیار خوب ، انجام مراسم نکاح را اعلام می کنم ! و حالا  
تدهین روغن مقدس چطور ؟

**مادر شوهر**

لازم نیست ! عروسی کلی گران تمام شد . اکنون باید  
به عزادارها برسم . ( به لاورنتی ) قرارمان هفتصد پیاستر  
بود ؟

**لاورنتی**

ششصد . ( میپردازد ) مایل نیستم پیش مهمانان بنشینم  
و با آنها آشنا شوم . پس ، گروشا خدا حافظ . حالا اگر  
خواهر بیوادم روزی برای دیدار من بیاید ، زنم باید باو  
خوش آمد بگوید . والا هرچه به دهنم بیاید میگویم .  
[ لاورنتی سر فرود می آورد ، بچه را به گروشا میدهد و  
می رود . سوگواران با بیعلاقگی نگاهی از پشت سر به او  
می اندازند . ]

**راهب**

ممکن است کسی بیسد این بچه از کجا پیدا شد ؟  
بچه کجا بود . من که بچه ای نمی بینم . و تو هم نمی بینی

**مادر شوهر**

می فهمی؟ وگرنه همه ماجراهای میکده راهم من خواهم دید! بفرمائید.

[ پس از آنکه گروهی بچه را میگذارد پائین و باو می گوید که آرام باشد، آنها بطرف دست چپ میروند. گروهی به همسایگان معرفی میشود. ]

معرفی می کنم، همسر پسر من. درست بموقع آمده که یوسیب عزیزم را زنده ببیند.

یاک زن اکنون درست یکسال است که مریض است، مگر نه؟ وقتی «واسیلی» ما را سربازی می بردند آنجا بود و باو خدا حافظی کرد.

زن دیگر همچو چیزها برای مزرعه وحشتناک است. همه غلات رسیده و کشاورز بستری است! به بین، اگر بیش از این رنج نبرد لطف خدا است.

زن اول (یواش) اول فکر می کردیم بستری شدنش به خاطر سرباز گیری است. و حالا دارد تمام میکند!

خواهش میکنم بنشینید و کیک بخورید.

[ به گروهی اشاره ای میکند و هر دو به اتاق خواب رفته دیس های کیک را از فر بیرون می آورند. مهمانان که راهب نیز بین آنها است روی کف اتاق می نشینند و با صدای ملایم گفتگو می کنند ]

( که راهب یک بطری ازردای خود بیرون آورده باو میدهد. )

می گویند بچه هم دارد! یوسیب کجا گیرش آورده؟

یاک زن

زن دیگر

زن اول

مادر شوهر

یاک روستائی

**يك زن**

در هر حال دختره خوش اقبال است . با وضعی که یوسیب دارد اگر کمی دیر میرسید دستش جائی بند نمیشد . دیگر دارند شایعه میسازند و خیرات را می چپانند تو گلوشان ! اگر امروز تمام نکنند فردا ناچار باید دوباره كيك بپزم .

**مادر شوهر**

من می پزم .

**گروشا****مادر شوهر**

دیروز چند سوار از این حوالی رد میشدند و من هم رفتم بیرون به بینم کیستند . وقتی برگشتم دیدم پسر م مثل نعشی آنجا افتاده ! بهمین سبب فرستادم دنبال شما . دیگر زیاد طول نمیکشد .  
( گوش میکند )

**راهب**

مهمانان عزیز مجلس جشن وفاتحه عزا ! ما با تأثر تمام در برابر بستر عروسی و مرگ قرار گرفته ایم ، زیرا زلف عروس آراسته به توری است و داماد راهی گور است . برادران عزیز ، سرنوشت انسانها چقدر متفاوت است . افسوس ! یکی میمیرد و سقفی بالای سرش دارد و دیگری ازدواج میکند ، و گوشت تبدیل به خاك میشود ، خاکی که از آن آفریده شده است . آمین !

**مادر شوهر**

دارد انتقام میکشد . بهتر بود همچو راهب دوپولی اجیر نمی کردم . بیش از این ازش انتظار نمی رفت . آدمی که بیشتر پول بگیرد مودب تر رفتار میکند . در شهر سبور یکی هست که وضع روحانی مآبی داره ولی يك دره

پول میخواهد . راهبی دو پولی مثل این بابا چه وقاری  
 میتواند داشته باشد . زهد و پاکی اش هم فقط پنجاه پیاستر  
 می ارزد و نه بیشتر ! وقتی رفتم از میکده بیاورمش ،  
 تازه داشت سخنرانی میکرد . بیانگ بلند می گفت :  
 « جنگ پایان یافته ، از صلح حذر کنید . » ما باید  
 برویم تو .

### گروشا

( درحالیکه به میخائیل کیکی میدهد . ) بگیر این کیکی  
 را بخور میخائیل . پسر خوب و آرام باش . دیگر ما  
 آدمهای حسابی شده ایم .

[ دو زن به مهمانان کیکی تعارف میکنند . مرد محتضر  
 برمی خیزد . سرش را از پشه بند بیرون کرده به دو زن خیره  
 نگاه می کند ، سپس به جای خود می کشد . راهب دو بطری  
 مشروب اززدای خود بیرون کشیده به دهقان بغل دستش میدهد .  
 سه نوازنده داخل میشوند و راهب با چشمک به آنها خوش  
 آمد می گوید . )

### مادر شوهر

( به نوازندگان ) اینجا چی کار دارید ، با این دایره و  
 دنبک تان ؟

### یک نوازنده

برادرمان « آناستازیوس » ( اشاره به راهب ) بما اطلاع  
 داد که اینجا بساط عروسی برقرار است .

### مادر شوهر

چی ؟ تو اینها را آوردی ؟ سه نفر دیگر که خرجشان  
 بیفتد بگردنم ! نمیدانی در اتاق بغل دست مریضی داریم  
 که حالش بد است ؟

راهب

برای هنرمند برنامه بسیار جالبی است : هم میتواند راه  
پیمائی آهسته عروسی باشد و هم رقص تند عزاداری !  
خوب بنوازید . کسی هم مانع خیرات خوردنتان نیست .  
[ نوازندگان قطعه درهم برهمی رامینوازند . زنان کیک پنخش  
میکنند . ]

مادر شوهر

پارقص عروس خانم چطورید ؟ کمی ساقهایش را  
بجنبانند ؟

مست

ساق ، ران بهتر نیست ؟ ( به نوازندگان ) ترومپت تان  
مثل بچه زر زر میکند . و تو طبال ، مگر میخواهی از  
ده فرسخی صدای طبلت را بشنوند .

راهب

( به مرد مست ) توطبل کوچولو ، چی درچننه داری که  
به مردم تحویل دهی ؟

( بفل دست راهب ، میخواند . )

مست

خانم کپل گرد با پیر مردی ازدواج کرد .

و بهرکس برخورد گفت : شوهر بهترین چیز است .

ولی بعدها زیر قرار دادش زد

چه ، شمع را مناسب تر دید .

[ مادر شوهر دهقان مست را بیرون می کند . موسیقی قطع

میشود . مهمانان ناراحت هستند . ]

( بلند ) خبر دارید ؟ گراندوک برگشته ! ولی شاهزادهها

مهمانان

با او مخالفند .

- اوه ، می گویند شاه ایران اردوی بزرگی به کمکش



فرستاده که گرجستان را آرام کند . چطور چنین چیزی ممکن است ؟ آخر شاه ایران دشمن . . .

- خر ، درست است که شاه ایران با گراندوک مخالف است اما از بی نظمی هم بدش می آید .

- در هر صورت جنگ تمام شده . سربازان ما دارند برمیگردند .

[ دیس کیک از دست گروشا می افتد . مهمانان در جمع کردن کیک باو یاری میکنند ]

( به گروشا ) حالت خوب نیست ؟ وضع طفلك یوسیب ترا دلواپس ساخته ، بنشین و کمی استراحت کن .

[ گروشاتلوتلو می خورد . ]

دیگر اوضاع به حال سابق برمی گردد و فقط بر میزان مالیاتها افزوده میشود تا ما هزینه جنگ را پردازیم .

( بابی حالی ) کدام يك از شما ها گفت که سربازان برمی گردند ؟

من گفتم .

ممکن نیست .

شال را نشانش بده . این را از سربازی خریدم . مال ایران است .

( به شال می نگردد . ) سربازها برگشته اند . ( برمیخیزد ،

قدمی برمیدارد ، به حال نیایش به زانو می افتد ، صلیب نقره ای زنجیر را از بلوز خود بیرون می آورد و میبوسد . )

يك پیر زن

مهمانان

گروشا

يك مرد

گروشا

مرد اول

گروشا

## مادر شوهر

( هنگامیکه مهمانان خاموش به گروشا می‌نگرند . )

چه شده ؟ چرا به مهمانان نمی‌رسی ؟ این خبرهای چرند  
شهر با ما چه ها می‌کنند ؟

## مهمانان

( هنگامیکه گروشا به حال دعا است به گفتگو شان ادامه  
میدهند . )

از سربازان زین ایرانی هم میشود خرید . اگر چه  
بعضی هاشان آنها را باچوب زیر بغل معاوضه میکنند .  
- اسلحه قوی تر یک طرف شاید برنده باشد ، اما سربازان  
هر دو طرف بازنده اند .

- بهر حال جنگ تمام شده . دیگر نمی‌توانند سرباز  
ببرند . این خودش نطلبی است .

( محضر در بستر خودش ورق نشسته گوش میدهد . )

چیزی که لازم داریم دو هفته هوای حسایی است .

- گلایی هایمان امسال پر بار نیستند .

## مادر شوهر

( کیک تعارف می‌کند . ) باز هم کیک بخورید ، بفرمائید  
قناعت نکنید ، زیاد داریم .

[ مادر شوهر با دیس های خالی کیک به اطاق خواب میرود

بی‌خبر از مرد محضر خم میشود که سینی دیگری بردارد

آنگاه مرد با صدای گرفته‌ای شروع به صحبت میکند . ]

چقدر می‌خواهی کیک به خوردشان بدهی ؟ پول که عد

## بیمار

خرس نیست . (مادر شوهر راه می‌افتد ، باومبهورت و خیر

می‌نگرد ، در این هنگام بیمار از پشت پشه بند بیرو

می‌خزد . )

- جنگ تمام شده ؟
- زن نخستین** ( در اطاق بغلی با گروشا با مهربانی حرف می‌زند . )
- دختر خانم کس و کلش در جبهه است ؟
- یک مرد** خبر خوشی است ، سربازان در راه وطنشان هستند ، مگر نه ؟
- بیمار** آنجور بروبر نگاه مکن ! زنی که وبال گردنم کردی کجا است ؟
- [ وقتی جواب نمیشنود از رختخواب ، بیرون آمده با لباس خواب ، تلو تلو خوران به اتاق دیگر می‌آید ، مادر شوهر که دیس در دستش می‌باشد لرزان بدنبال او می‌آید . ]
- مهمانان** ( او را می‌بینند و جیغ می‌کشند . ) خدایا ! یوسیب !
- [ همه بانگرانی می‌خواهند در بروند . زنان به سوی در هجوم می‌آورند . گروشا که هنوز به زانو افتاده است چرخ می‌زند و به مرد خیره نگاه میکند . ]
- بیمار** خیرات مرده ! همین را می‌خواستید ! قبل از آنکه بیروتنان کنم بزید به چاک !
- [ مهمانان می‌گریزند ، به گروشا با لحنی شوم می‌گویند . ]
- حقه هایت را نقش بر آب کردم ، نیست ؟
- ( پاسخی داده نمی‌شود و او چرخ زده از دیس که به دست مادرش میباشد کیکی برمیدارد . )
- قصه گو** چه پریشان حالی ! زن در می‌یابد که همسری دارد ، روزها دارای فرزندی و شب‌ها دارای شوهری است .

عاشق پویای راه است ، روز و شب راه میسپارد ،  
زن و شوهر به تحقیر به یکدیگر می نگرند .  
در اطاق جای کافی نیست .

[ کناربستر ، دهقان دروان چوبی بلندی لخت نشسته است ،  
مادرشوهر از کوزه ای آب می ریزد . درو برو ، گروشا باتفاق  
میخائیل ، که به تعمیر حصیر سرگرم است ، چمباته زده است ]  
( به مادرش ) این کار تو نیست ، کار او است . کجا خودش  
را قایم کرده ؟

دهقان

( داد می زند ) گروشا ! شوهرت صدايت میکند !  
( به میخائیل ) هنوز دو تا سوراخ مانده که باید  
تعمیرش کنی .

مادر شوهر

گروشا

( وقتی گروشا نزدیک میشود . ) پشتم را بروس بکش !  
خودت نمیتوانی بروس بکشی ؟  
« خودت نمیتوانی بروس بکشی ؟ » بروس را بگیر ،  
لعنت بر شیطان ! تو زن این خانه هستی یا تماشاچی ؟  
( به مادرزن ) خیلی سرد است !  
آلان میروم دنبال آب گرم .

دهقان

گروشا

دهقان

مادر شوهر

گروشا

دهقان

باید اینجا بایستی . ( مادر شوهر دوان دوان می رود . )  
سخت تر بکش . و حقه بازی نکن . قبلا مرد لخت  
دیده ای ، بچه که از هوا نیامده .

بچه محصول عشق بازی نیست . اگر منظور اینست .

گروشا

( همچنانکه برمی‌گردد و لندلند میکند . ) به آن جورزنها  
نرفته‌ای .

( گروه‌ها از مالش دست برمی‌دارد و عقب میکشد . مادرشوهر  
وارد میشود . ) افسار خوبی به گردنم زدی ! یخ است ،  
زن نیست !

فقط حسن نیت ندارد .

بریز ، اما آهسته ! اوف ! گفتم آهسته ! ( به گروه‌ها )  
لابد توی شهر دسته گلی به آب دادی . . . برای من که  
تعجب آور نیست . وگرنه ترا با اینجا چه کار ؟ ولی من  
با آنهاش کاری ندارم . يك کلام هم از آن چیز نامشروعی  
که به خانه‌ام آوردی حرفی نمی‌زنم . ولی صبر و حوصله  
من هم حدودی دارد ! این خلاف طبیعت است .

( به مادر شوهر ) بیشتر ! ( به گروه‌ها ) و حتی اگر آن  
سربازت باز گردد تو ازدواج کرده‌ای .  
میدانم .

ولی سربازت بر نمی‌گردد . باور نمی‌کنی ؟  
نه .

تو گولم زدی . تو زن منی و زن من هم نیستی . در بستر  
تو ، آنجا که می‌خواهی ، انکار زنی نخواییده ، آنوقت  
آنجا خالی هم نیست که یکی دیگر بنواهد . صبح‌ها که  
می‌روم سر کار بحد مرگ خسته می‌شوم . و شب‌ها که  
دراز میکشم مثل ابلیس بیدارم . خدا ترا زن آفریده و

دهقان

مادر شوهر

دهقان

گروشا

دهقان

گروشا

دهقان

از زنی تو چه حاصل؟ مزرعه هم آنقدر عایدی ندارد  
 که از شهرزنی دیگر بگیرم! وانگهی راهش دور است.  
 زن برای این خلق شده که مزرعه را وجین کند و لنگش  
 را هوا کند. رسم و عادت ما بر این بوده. گوش میکنی؟  
 (به آرامی) آری، من قصد گول زدن ترا نداشتم.

گروشا

خانم قصد گول زدن مرا نداشت! بیشتر آب بریز!  
 (مادرش آب می‌ریزد.) اوف!

دهقان

هنگامیکه گروشا کنار نهر می‌نشست تا رخت شوید  
 تصویر دلدارش را در آب میدید

قصه گو

و چهره او با گذشت ماهها محوتر می‌گشت.

وقتی بلند میشد که رخت را به چلانند

صدای دلدارش را از زمزمه درختان افرا می‌شنید.

و با گذشت ماهها آهنگ صدایش ضعیف تر می‌گشت.

بهانه‌ها و آهها بیشتر میشد. میکریست و عرق میریخت

با گذشت ایام بچه بزرگ میشد.

[گروشا در کنار نهری نشسته است و دارد رخت می‌شوید.

پشت سرش به فاصله اندکی چند کودک ایستاده اند.]

(به میخائیل) میخائیل، میتوانی با آنها بازی کنی،

گروشا

اما نگذار تنها به بهانه کوچکیت به تو امر ونهی کنند.

(میخائیل با حرکت سر تأیید کرده به کودکان می‌پیوندد.

آنها شروع به بازی می‌کنند.)

امروز نمایش «سر بریدن» را داریم. (به پسری چاق)

پسر بزرگ

تو شاهزاده هستی و باید بزنی زیر خنده . ( به میخائیل )  
 تو والی هستی و تو هم باید بخندی . ( به يك دختر ) تو  
 هم نقش زن والی را بازی میکنی و وقتی سرش را میبرد  
 گریه میکنی . و من هم گردن می‌زنم ، ( شمیر چویی  
 خود را نشان میدهد . ) با این . اول والی را می‌آورند  
 به حیاط . شاهزاده قدم زنان می‌آید ، همسر والی آخر  
 از همه می‌آید .

[ هبنتی را تشکیل میدهند . پسر چاق پیش می‌آید و می‌خندد .  
 سپس میخائیل می‌آید ، بعد پسر بزرگ و آنگاه دختر که  
 می‌گرید . ]

( آرام ایستاده است . ) من هم می‌خواهم گردن بزوم .  
 این وظیفه من است . تو از همه کوچک‌تری ، نقش والی  
 از همه ساده‌تر است . کارت تنها اینست که زانو میزنی  
 و گردنت را می‌زنند . خیلی ساده .

من هم می‌خواهم شمیر داشته باشم .  
 این مال من است .

( به میخائیل لکدی میزند . )

( خطاب به گروه‌شایبانگ می‌زند . ) میخائیل نمی‌خواهد  
 بازی کند .

( خندان ) یارو گفتنی : « اردک بچه هم دلش می‌خواهد  
 شنا کند . »

اگر خوب بخندی میتوانی نقش شاهزاده را بازی کنی .

میخائیل  
 پسر بزرگ

میخائیل  
 پسر بزرگ

دختر

گروشا

پسر بزرگ

( میخائیل با حرکت سر رد مینماید . )

من بهتر می‌خندم . بگذار یکدفعه او گردن بزند . بعد  
شما و بعدش من .

[ پسر بزرگ با بی‌میلی شمشیر را به میخائیل میدهد و زانو  
میزند . پسر چاق می‌نشیند ، به ران خود دست میکوبد و با  
تمام قدرت می‌خندد . دختر بلند بلند گریه میکند . میخائیل  
شمشیر بزرگ را تکانی داده و سر او را ( می‌برد ) . با این  
عمل پسر بزرگ می‌غلطد . ]

راه صحیح کردن زدن را به تو نشان میدهم !

[ میخائیل دوان دوان دور میشود . کودکان به دنبالش میدوند .  
گروشا می‌خندد ، و با نگاهش آنها را تعقیب مینماید . وقتی  
به پشت سر می‌نگرد سیمون شاشاوا را می‌بیند که در آنسوی  
نهر ایستاده است . او نیفورم ژنده‌ای به تن دارد . ]

سیمون !

گروشا و اشناوزه توئی ؟

سیمون !

( بطور رسمی ) صبح بخیر خانم ، امیدوارم خانم سلامت  
باشند .

( شادمانه بلند میشود و سرخم می‌نماید . ) صبح بخیر سرباز .  
خدا را شکر سلامت برگشتی .

بقول یارو ماهی بهتری یافتند و مرا نخوردند .

بقول شاگرد آشپز جسارت ، بقول قهرمان خوش اقبالی .

پسر چاق

پسر بزرگ

گروشا

سیمون

گروشا

سیمون

گروشا

سیمون

گروشا



- سیمون      وضع اینجا چطور است ؟ زمستانش را میشود تحمل کرد ؟  
همسایه هایش خوبند ؟
- گروشا      زمستانش يك کمی سخت بود ، سیمون ، همسایه هایش  
بد نیستند .
- سیمون      ممکن است پیرسم که وقتی خانم رخت هایش را آب  
می کشد پاهای خودش را یواش توی آب فرو میکند ؟
- گروشا      جواب منفی است ، چون کنجکاوها ازبیشه نگاه میکنند .
- سیمون      خانم روی سخنش با سربازها است . کسی که اینجا  
ایستاده مأمور پرداخت مواجب است .
- گروشا      شغلی که بیست پیاستر حقوق دارد ؟
- سیمون      ومحل زندگی نیز .
- گروشا      ( اشك در چشمهایش ) پشت سربازخانه ، زیر درختان  
خرما .
- سیمون      آری ، همانجا ، و او چشم براه بوده ؟
- گروشا      آری ، سیمون .
- سیمون      وفراموش نکرده است ؟ (گروشا باحرکت سر تأیید میکند.)  
پس بقول معروف در برروی همان پاشنه اش میگردد ؟  
(گروشا خاموش به وی مینگرد و سرش را بعلافت نفی تکان  
میدهد . ) چه شده ؟ چیزی که نباید بشود پیش آمده ؟
- گروشا      سیمون شاشاوا ، من دیگر نمیتوانم به نوکا برگردم .  
ماجرائی پیش آمده .
- سیمون      چی شده ؟

- گروشا**  
**سیمون**  
**گروشا**  
**سیمون**  
**گروشا**
- بعلتی ، سرباز مسلح را زدم و خواباندم .  
 لابد گروشا و اشنادزه دلایلی برای اینکار داشته .  
 سیمون شاشاوا ، دیگر اسم مرز همان نیست که بود .  
 ( پس از مکثی ) نمی فهمم .
- سیمون**  
**گروشا**
- سیمون ، نام خانوادگی کی تغییر می کند ؟ صبر کن  
 توضیح دهم . بین ما هیچ چیز عوض نشده ، همه چیز  
 بقرار سابق است . باور کن .
- سیمون**
- چطور ممکن است ؟ هیچ چیز عوض نشده ، ولی دیگر  
 مثل سابق نیست ؟
- گروشا**
- در این فرصت کوتاه و با وجود این نهر که بین ما فاصله ایجاد  
 کرده چطور میتوانم حالت کنم ؟ نمیتوانی از پل بگذری  
 و اینجا بیائی ؟
- سیمون**
- شاید دیگر لازم نباشد .
- گروشا**  
**سیمون**
- چرا ، بسیار لازم است . سیمون ، بیا باینطرف ، زود !  
 خانم ، میخواهی بگوئی که بسیار دیر آمده ام ؟  
 [ گروشا نومیدانه به او مینگرد ، اشک از چهره اش روان  
 میشود . سیمون به جلو خیره نگاه می کند ، تکه چوبی  
 برمیدارد و شروع به بریدن آن میکند ]
- قصه گو**
- بسا حرفها که گفته میشود چه بسیار سخن که به میان  
 نمی آید .
- سرباز باز آمده است و نمیگوید از کجا می آید .  
 پیمان شکسته است و دلیلش بازگو نمی شود

اکنون بشنوید که چه می‌اندیشید و بر زبان نمی‌آورد :  
در گرگ و میش بامداد نبرد آغاز شد و بهنگام نیمروز  
خونبار گشت ،

نخستین پیش پایم افتاد ، دومی پشت و سومی در کنارم .  
بر نخستین پا نهادم ، ازدومی دور گشتم سومی را سروان  
از پا درآورد .

یکی از برادران به ضربه پولات جان داد و دیگری را  
دود از کار انداخت .

گردنم میسوخت ، دستهایم توی دستکش و انگشتان  
پاهایم توی جوراب یخزده بود .

قوتم از شکوفه سیدار بود ، شیره درخت افرامی مکیدم ،  
روی سنگ و توی آب می‌خوابیدم .

روی چمن کلاهی می‌بینم ، صاحب بچه‌ای هم شده‌ای ؟  
آره ، سیمون چطور میشود پنهان کرد ، ولی ترا خدا ،  
دلواپس نباش . بچه مال من نیست .

بقول معروف ، وقتی باد وزید از هر سوراخ و سنبه‌ای  
می‌گذرد . دیگر احتیاج نیست حرفی بزنی .

( گروشا به توی دامن خود نگاه میکند و خاموش است . )

شیون بود و انتظار نبود ، پیمان شکسته بود و دلیلش  
ناپیدا .

اینک اندیشه‌ای را بشنوید که او بر زبان نیاورد :  
سرباز ، وقتی تودرمیدان نبرد خونین و تلخ می‌جنگیدی

**سیمون**

**گروشا**

**سیمون**

**قصه گو**

من كودك بى كسى يافتم و دلم راضى نشد كه اواز ميان برود  
 ناگزير گشتم كودك سرگردان را نگهدارى كنم ،  
 ناچار شدم به خاطر خرده نانى كمر خم كنم .  
 ناگزير شدم به خاطر كودكى كه از آنم نبود و بيگانه  
 بود سينه چاك كنم .

كسى بايد به يارى شتابد ،  
 زيرا نهال به آب نيازمند است .  
 اگر شبان در خواب باشد بره راهش را گم ميكند  
 و ناله اش بگوش نمى رسد !

صليبي را كه به تو دادم پس بده ، و يا بهتر ، بينداز  
 توى نهر .

سيمون

( برمىگردد برود . )

( برمىخيزد ) سيمون ، مرو ! بچه مال من نيست ! مال  
 من نيست ! ( بانگ كودكان بگوش مى رسد . ) بچه ها ، چه  
 خبر است ؟

گروشا

صدای كودكان سربازها ريخته اند اينجا ! ميخواهند ميخائيل را ببرند !  
 [ گروشا بهت زده است ، دو سرباز مسلح با ميخائيل در  
 ميانشان بوى نزديك ميشوند . ]

يكى از سربازان اسم تو گروشا است ؟ ( زن سر تكان ميدهد . ) اين بچه  
 تو است ؟

آرى ، ( سيمون مى رود . ) سيمون !

گروشا

ما بنام قانون دستور داريم اين كودك را كه پيش تو

سرباز

پیدایش کرده ایم به شهر بیریم . بنظر مقامات اسم این  
 بچه میخائیل آباشویلی است و پسر و ورثه والی مرحوم  
 گئورگی آباشویلی و همسرش ناتالا آباشویلی میباشد .  
 بفرما ، این هم مهر و سند و امضاء .

( كودك را با خود میبرند . )

( به دنبالشان می‌دود و بانگ می‌زند . ) و لش کنید ، او  
 بچه من است !

گروشا

سربازان مسلح كودك محبوب را ربودند و

قصه گو

دختر بینوا به دنبالشان به شهر ، شهر دهشتبار ، رفت .  
 مادری که كودك را زاده بود در طلبش بود .  
 آنکه بزرگش کرده بود آماده دادرسی شد .  
 به دعوی که فتوی خواهد داد و كودك از آن که خواهد  
 بود ؟

دادرسی که خواهد بود ؟ نیکدل خواهد بود یا بدگوهر ؟  
 شهر در میان شعله های آتش بود  
 « آزداك » نامی بر مسند قضاوت بود



## بخش ۲

### ۱

## سرگذشت قاضی

### قصه گو

بشنوید سرگذشت قاضی را  
که چگونه برمسند قضا راه یافت ، چگونه دادگستر و  
در سلك کدام قاضیان بود .

در روز عید پاک و شورش بزرگ ، هنگامیکه گراندوک  
سرنگون شد و آباشویلی فرماندار ، پدرکودک ، سربیاد  
داد ، آزداک عریضه نویس سر گذر  
آواره‌ای را در بیشه یافت و او را در کلبه اش پنهان  
ساخت .

[آزداک درجامه ژنده و اندکی مست‌گدائی پیرا یاری میکند  
تا به کلبه اش وارد شود . ]

دیگر فس فس مکن ، مگر اسبی . این راه و رویه فرار از چنگ پلیس نیست . گفتم آرام باش . ( پیرمرد را ، که درتوی کلبه طوری راه می رود که گوئی می خواهد از دیوار هم بگذرد ، می گیرد . ) بنشین و غذائی بخور ، بیا ، این يك تکه پنیر . ( از جعبه ای در زیر آت و آشغال مقداری پنیر در می آورد . پیرمرد آزمندانه سرگرم خوردن می شود . ) خیلی وقت ست چیزی نخورده ای ، هان ؟ ( پیرمرد می لندد . ) چرا آنجور در می رفتی . هان ، اگر آنطور نمیکردی پلیس متوجهت نمی شد .  
ناچار بودم .

آزداک

پیرمرد

آزداک

از ترس پلیس ؟ ( پیرمرد متوجه نمیشود و خیره مینگرد . ) خجالت میکشی ؟ میترسی ؟ چرا لب و لوجه ات را مثل خوک و گراندوک می لسی ، طاقت تحملش را ندارم . آدم های متعفن را آنطور که خدا خلقشان کرده باید تحمل کرد . اما تو چیز دیگری هستی . میگویند يك قاضی دیوان عالی وقتی توی بازار ناهار میخورد میگوید برای اینکه ثابت کند که آدم آزاد و مطلق العنانی است . وقتی می بینم آن طور غذا میخوری خیالات بدی برایم دست میدهد . چرا حرفی نمی زنی ( تند ) دست را به بینم ، نمی شنوی ؟

( پیرمرد آهسته دست خود را بالا می آورد . ) سفید ! پس تو گدا نیستی ! شاید ، رهگذر حقه باز ! و تازه ، من

بخیال آنکه تو آدم درستی هستی از پلیس پنهانت کردم !  
 به بینم ، تو که مالکی چرا اینطور فرار میکنی ؟ حتماً  
 مالك هستی . انكار مكن ، از قیافه گناه بارت خوانده  
 میشود . ( برمیخیزد ) برو بیرون ! ( پیرمرد مردد باومینگرد )  
 منتظر چه هستی ، شکنجه دهنده دهقانها ؟

تعمیم میکنند . به توجه کلی نیازمندم . می خواهم  
 پیشنهادی کنم . . .

میخواهی چه کنی ؟ پیشنهادی بکنی ؟ خوب ، چه بهتر . آقا  
 پیشنهادی دارد ! از انگشتان بابا خون میریزد و آنوقت  
 زالوئی که خون او را مکیده میگوید پیشنهاد دارم !  
 گفتم برو بیرون !

به پیشنهادم توجه کن ، باور کن ، صد هزار پیاستر برای  
 یکشب ، موافقی ؟

چی ، فکر میکنی میتوانی مرا بخری ؟ با صد هزار پیاستر ؟  
 قیمت يك ده ناقابل ، گیرم صد و پنجاه هزار ، پولها کجا است ؟  
 البته پیش خودم نیست ، می فرستم . شك نداشته باش .

بسیار هم شك دارم . برو بیرون ؟  
 ( پیرمرد برمیخیزد و تند به سوی در میرود . از بیرون  
 صحنه صدائی به گوش میرسد . )

آزداك !

[ پیرمرد چرخ میزند ، بگوشه مقابل میرود و بی حرکت  
 می ایستد . ]

پیرمرد

آزداك

پیرمرد

آزداك

پیرمرد

آزداك

صدائی



آزداك ( بانگ میزند ) تو خانه نیستم ! ( به طرف در می رود )

شائوا . باز هم این دور و برها بو میکشی ؟

شائوای پلیس ( سرزنش بار ) آزداك ، باز خرگوشی گرفته ای . آخر قول داده بودی دیگر از این کارها نکنی .

آزداك ( جدی ) شائوا ، چیزی که سرت نمیشود حرفش را نزن

خرگوش حیوانی خطرناك و خرابکار است . گیاهها را با

حرس و ولع میخورد ، بخصوص علف های هرز را .

بنا براین باید بکلی نابودش کرد .

شائوا آزداك ، اینقدر با من خشونت نکن . اگر توقیف نکنم

از کار اخراج میشوم . میدانم که تو قلب مهربانی داری .

آزداك من قلب مهربانی ندارم ، آخر ، تاکی باید بتو بگویم :

من روشنفکرم .

شائوا ( شیطنت بار ) آزداك ، میدانم . تو آدم برتری هستی .

خودت چنین میگوئی ، اما من فقط يك آدم درستکار

هستم ، آدمی بیسواد ، ازخودت میپرسم : وقتی خرگوش

شاهزاده را میدزدند و من هم پلیسم با متخلف چه کار

باید بکنم ؟

آزداك شائوا ، شائوا ، خجالت بکش ، اینجا ایستاده ای و از

من سوال میکنی ! سوال از هر چیز دیگری اغوا

کننده تر است . مثل اینکه توزنی باشی ، مثلاً نونوونا ،

آن زن بد کاره ، و رانت را به من نشان بدهی - یعنی

ران نونوونا را - و از من بپرسی : با این رانم چه کار

کنم؟ درد میکند. آنوقت او همانطور که وانمود میکند بی نظر است؟ نه، من خرگوش شکار میکنم ولی تو آدم. آدم بشکل خدا آفریده شده. اما خرگوش نه، خودت که میدانی. شائوا من خرگوش میخورم ولی تو آدم. و خدا در حق تو حکم خواهد کرد. شائوا برو به خانهات و توبه کن. نه صبر کن، يك چیزی . . .

(به پیرمرد که در گوشه‌ای ایستاده است و میلرزد نگاه میکند)

نه، هیچ چیز. برو به خانهات و توبه کن. (در را با سر و صدا پشت سر شائوا می‌بندد.) خوب، تعجب میکنی نه؟ تعجب میکنی که چرا به او تسلیم نکردم؟ من حاضر نمیشوم حتی پشه‌ای را به آن جانور تسلیم کنم! این امر با طبیعت من سازگار نیست. از دیدن يك پلیس لرز. در این سن و سال پیری و اینهمه ترس و لرز؟ پنیرت را بخور و تمام کن، اما مثل يك آدم فقیر بخور و گرنه می‌گیرندت. رفتار يك پول‌گداها را باید یادت بدهم؟ (ناچارش می‌سازد که بنشیند و سپس پنیر را بوی پس میدهد.) صندوق به جای میز. آرنجت را روی میز حائل کن، و حالا پنیر توی بشقاب را چنان بگیر که انگار هر لحظه‌ای ممکن است از چنگت بقاپند. بچه حقی میتوانی خاطر جمع باشی، هان؟ حالا، چاقوز را مثل يك داس کوتاه بگیر و با دلاوایی به پنیر نگاه کن که مثل همه چیزهای خوب و با ارزش دیگر دارد از

دست میرود . ( آزداك او را می‌پایند ) اینها که گفتم بنفع تست . دارند دیبالت می‌گردند . از کجا معلوم که درباره تو اشتباه نکنند . زمانی در تفلیس مالک ترکی را به‌دار کشیدند که توانست ثابت کند دهقانان را به‌جای دو شقه کردن که مرسوم بود چهار شقه میکرد ، و دو برابر معمول به‌زور از آنها مالیات میگرفت . صمیمیتش قابل تردید نبود . با اینحال او را مثل يك مجرم عادی به‌دار کشیدند . کاری هم از دستش ساخته نبود . برای اینکه ترك بود . فقط يك تصادف ساده او را به‌بالای چوبه دار برد این بی‌عدالتی است . خلاصه ، اعتماد را جلب نمی‌کنی .

باری ، آزداك به گدای پیر رختخوابی داد و وقتی دانست که او جز گراندوك خون آشام نبود شرمگین گشت .

خود را متهم دانست و به پلیس دستور داد که او را به نوکا برد و تسلیم دادگاهش کند .

[ در دادگاه سه سرباز نشسته‌اند و میگساری می‌کنند . مردی در کسوت قاضیان از تیری به‌دار کشیده شده است . آزداك کت بسته ، درحالیکه شامو او را به‌دنبال خود میکشد وارد میشود . ]

( بانگ می‌زند ) من به گراندوك . به دزد اعظم ، جلاد بزرگ كمك کرده‌ام که بگریزد ! بنام عدالت تقاضا

قصه گو

آزداك

میکنم مرا در دادگاه خلق محاکمه کنید !

این آدم عجیب کیست ؟

عریضه نویس ده ما آزداك .

من آدم رزلی هستم ! خائتم ، بد نامم ! احمق ، به اینها بگو که چقدر اصرار داشتم زنجیرم کنی و به پایتخت بیاوری . چون ، من به گراندوك ، شاید بزرگ ندانسته پناه داده بودم . و چطور بعد متوجه شدم . به بینید گاو پیشانی سفید خودش لو میرود . به اینها بگو چطور ناگزیرت ساختم با تفاق من نصف شب راه بیفتی و بیائی تا قضیه را روشن سازیم .

وهمه‌اش با تهدید . آزداك ، از تو صورت خوشی نداشت . شائوا ، پوزه‌ات را ببند . تو نمیفهمی . دوران تازه‌ای رسیده . این دوران بالای سرت می‌گردد . عصر تو بسر آمده . پلیس از بین خواهد رفت - پوف ! به هر مطلبی رسیدگی خواهد شد و هر چیزی روشن خواهد گشت . انسان ترجیح خواهد داد خودش را چنانکه هست بنماید ، و چرا ؟ برای اینکه در هر صورت نمیتواند از چنگ مردم در برود . ( به شائوا ) به اینها بگو ، چطور در کوی کفاشها فریاد می‌زدم : ( با حرکات بیش از معمول ، در حالیکه به سر بازان مینگرد . ) « من ندانسته‌شاید بزرگ‌ها فرار دادم ! برادران ، ریز ریزم کنید ! » برای اینکه حوادث زودتر بچرخد .

سرباز اول

شائوا

آزداك

شائوا

آزداك

- و جواب مردم چی بود ؟  
 تو خیابان قصابها دلداریش دادند و در کوی کفاشها  
 آنقدر خندیدند که دلشان درد گرفت . همین .
- ولی اینجا ، پیش شما ، وضع فرق میکند . برادران ،  
 من میدانم ، شما مثل آهنید . قاضی کجاست ؟ من باید  
 محاکمه شوم .
- ( مردی را که به دار آویخته شده نشان میدهد . ) بفرمائید ،  
 این قاضی . و لطفاً « برادر برادر نکو » ، این کلمه امشب  
 گوش خراش است .
- « بفرمائید ، این قاضی . » پیش از این هرگز چنین جوابی  
 به گوش کسی نخورده بود . همشهری ، عالیجناب فرماندار  
 کجاست ؟ ( به کف اتاق اشاره میکند . ) بیگانه ، این  
 عالیجناب فرماندار است . رئیس مالیات بر درآمد کجاست ؟  
 رئیس کارگزینی دولتی کجا است ؟ اسقف ؟ رئیس پلیس ؟  
 اینجا ، اینجا ، اینجا ، همه شان اینجا هستند . برادران ،  
 انتظاری که از شما داشتم همین است .
- بس کن ، چه انتظار داشتی مقلد ؟
- همان را که در ایران اتفاق افتاده ، برادران ، همان را  
 که در ایران پیش آمده .
- در ایران چه خبر است ؟
- چهل سال پیش ، همه شانرا به دار کشیدند . وزیران ،  
 مأموران مالیات ، جد من که آدم خوشمزدهای بود شاهد

سرباز اول

شائوا

آزداك

سرباز اول

آزداك

سرباز دوم

آزداك

سرباز دوم

آزداك

عینی همه ماجراها بوده . سه روز تمام ، همه جا .  
و وقتی وزیر را به دار کشیدند کی والی شد .  
يك دهقان .

سرباز اول  
آزداك

و کی فرمانده سپاه شد ؟

سرباز دوم

يك سرباز ، سرباز .

آزداك

و مواجبها را کی میداد ؟

سرباز دوم

يك رنگرز ، يك رنگرز مواجبها را میپرداخت .

آزداك

شاید ، قالی باف نبود ؟

سرباز دوم

این ماجراها چرا پیش آمده ؟ یا الله بگو ، دوست بزرگ  
ایرانیها .

سرباز اول

«چرا این ماجراها پیش آمد؟» باید دلیل خاصی هم در بین  
باشد ؟ چرا تنت را میخاری ؟ جنگ ! جنگی بسیار  
طولانی ! و بی عدالتی ! جد من تصنیفی را با خود آورد  
که گویای اوضاع بود . من و دوستم پاسبان ، آنرا برای تان  
میخوانیم . ( به شائوا ) طناب را سفت بگیر . بسیار با  
تصنیف جور در میآید !

آزداك

( همچنانکه شائوا طناب را گرفته است آزداك ترانه را  
میخواند . )

چرا دیگر پسران ما فاقد خونند ؟ چرا دختران ما  
نمیگیرند ؟

چرا تنها گوساله های کشتارگاه خون برک دارند ؟

چرا تنها درختان بیدر دریاچه ارومیه اشک می افشانند ؟

برای آنکه شاه ایالتی دیگر بدست آورد دهقان باید پس اندازش را تقدیم کند .

برای آنکه بام جهانی فتح گردد باید سقف کلبه روستا ویران شود .

مردان ما را به اقطار عالم میکشاند ، تا بزرگان درسرای خویش به خورد و نوش پردازند .

سربازان یکدیگر را میکشند ، سپهداران به یکدیگر درود میگویند .

سکه مالیات بیوه زن را به دندان می آزمایند ، ولی شمشیرهاشان در نخستین حمله می شکند .

نبرد را باختند ، کلاه خودها را تاوان دادند .

چنین است ؟ واقعاً چنین است ؟

( ترجیع بند ) آری ، آری ، آری ، آری ، آری ، آری چنین است .

**ترجیع بند**

**شائوا**

دلتن میخواهد بقیه اش را بشنوید ؟

( سرباز اول با اشاره سر تأیید میکند . )

**آزداک**

او تصنیف را به تو یاد داده ؟

آره ، اما صدایم خوب نیست .

**سرباز دوم**

**شائوا**

نه . ( به آزداک ) ادامه بده .

**سرباز دوم**

قطعه دوم درباره صلح است .

**آزداک**

( میخواند )

ادارات تعطیل است و کوچه ها از مقامات اداری لبریز .

رودها طغیان میکنند و کشتزارها را به خرابی میکشند .  
آنان که از در آوردن شلوارشان عاجزند بر کشورها  
فرمان میرانند .

آنها نمی‌توانند تا چهار بشمارند ، ولی هشت کاسه  
غذا را می‌بلعند .

وقتی کشت کاران به دنبال خریدار میگرددند تنها هیولای  
گزسنگی را می‌بینند .

بافندگان از کارگاه به کلبه با رخت ژنده باز می‌آیند .

چنین است ؟ چنین است ؟

( ترجیع بند ) آری ، آری ، آری ، آری ، آری چنین  
است .

ترجیع بند  
شائوا

از اینرو تنها گوساله‌های کشتارگاه خون برگ دارند  
و فقط درختان بید ساحل دریاچه ارومیه سحرگاهان  
اشک میریزند .

آزداك

این تصنیف را میخواهی در اینجا ، توی شهر ، بخوانی ؟  
البته . ایرادش چیست ؟

سرباز اول

آزداك

می‌بینی آسمان چطور رنگین میشود ؟ ( آزداك چرخ  
زده آسمان را که بر اثر آتش سوزی سرخ شده است می‌بیند . )

سرباز اول

امروز صبح ، وقتی پرنس کازبکی دستور داد گردن  
آباشویلی را زدند ، قالی بافهای ما هم بیماری ایرانی  
گرفتند و پرسیدند که پرنس کازبکی هم پر خوری  
میکند یا نه ، و ظهر قاضی شهر را به دار کشیدند . اما



ما هم به حساب نفری دو پیاستر دو لورده شان ساختیم .  
حالی شدی ؟

آزداک ( پس از مکنی ) آره . ( وحشت زده به پیرامون مینگرد و

دورتر رفتند در گوشه ای می نشینند ، سرش را باد و دستش میگیرد . )

سربازان ( به یکدیگر ) اگر آشوبگری وجود داشته باشد ، خود  
او است .

- لابد به پایتخت آمده است تا از آب گل آلود ماهی  
بگیرد .

شالوا ، فکر نمیکنم واقعاً آدم بدی باشد . از اینجا و

آنجا یکی دو جوجه میدزدد و گاهی هم خرگوش .

سرباز دوم ( به آزداک نزدیک میشود . ) آمدی از آب گل آلود ماهی  
بگیری یا نه ؟

آزداک ( به بالا مینگرد . ) نمیدانم چرا آمدم .

سرباز دوم نکند با قالی بافها سر و سری داری ؟

( آزداک بعلامت نفی سرش را تکان میدهد . )

سرباز دوم این تصنیف را چه میگوئی ؟

آزداک از جدم شنیده ام . آدم نادان و احمقی بود .

سرباز دوم صحیح . راجع به رنگرز که مواجب ها را می پرداخت  
چی ؟

آزداک ( به نجوا ) او که مال ایران بود .

سرباز اول و این تهمت بستن به خودت ؟ برای اینکه گرانلوك را

بدست خود خفه نکرده ای ؟

## آزداك

مگر بشما تعريف نكردم كه من ولش كردم در برود ؟  
( بيستر کنار مي كشد و بروي كف اتاق مي نشيند . )

## شائوا

آري ، قسم ميخورم . او ول كرد و گراندوك در رفت .  
[سربازان ميزند زير خنده ، آزداك را به زور به زير چوبه -  
داب ميبرند و سپس ولش ميكنند و باز ميزند زير خنده ، و  
با دست به پشت ، شائوا ميزند . آنگاه طناب آزداك را باز  
ميكنند . همه شان شروع به باده خواري ميكنند ، در اين  
هنگام شاهزاده چاق با جواني وارد ميشوند . ]

## سرباز اول

( به آزداك ، شاهزاده چاق را نشان ميدهد . ) بفرمائيد ،  
اين هم عصر جديدتان !

( خنده بيستر )

## شاهزاده چاق

خوب ، دوستان چرا مي خنديد ؟ اجازه بدهيد يك كلام  
جدي حرف بزنيم . ديروز صبح شاهزادگان گرجستان  
حكومت جنگ افروز گراندوك را سرنگون ساختند و  
فرمانداران او را بركنار كردند . بدبختانه خود گراندوك  
در رفته است . در اين لحظات پر بلا قالي بافان ما ،  
آن آشوبگران ابدى ، گستاخي كرده شورشي راه  
انداخته اند و قاضي شهر مان « ايليو اور بلياني » را كه  
محبوب جهانيان بود به دار زده اند . سپس ، دوستان من ،  
ما در گرجستان به صلح ، صلح و آرامش نياز مندديم ! و  
عدالت ! برادرزاده عزيزم « بيزرگان كازبكي » را به شما  
معرفي ميكنم . او بايد قاضي جديد ما باشد . جوان

بسیار هم شمندی است . چه میگوئید ؟ میخواهم نظر شما را بدانم . من معتقدم که « مردم باید تصمیم بگیرند . »  
یعنی قاضی را ما انتخاب کنیم ؟

سرباز دوم

شاهزاده چاق

مسلماً . مردم و افراد با استعداد را پیشنهاد میکنند .  
دوستان عزیز ، بین خودتان مشورت کنید . ( سربازان  
به مشاوره می پردازند . ) نگران نباش ، حقه ، این مقام  
از آن تست . و وقتی گراندوک را گرفتیم دیگر ناگزیر  
نخواهیم بود پای الاغ این اراذل را بیوسیم .

سربازان

( بین خودشان ) مضحك خواهد بود .  
- گراندوک در رفته اینها شلوارها شانرا زرد کرده اند .  
- اینها وقتی هوا را پس بینند به ما دوست خطاب میکنند  
و میگویند « مردم باید تصمیم بگیرند . »

- حالا حتی یارو میخواهد در گرجستان عدالت برقرار  
شود ! اما مسخره هر قدر هم ادامه پیدا کند باز مسخره  
است ! ( اشاره به آزداک می کند . ) او خیلی چیزها سرش  
میشود . او هوی ، مردك ! مایلی این اخوی زاده قاضی  
شود ؟

آزداک

از من میپرسید؟

سرباز اول

چرا نپرسیم ؟ به خاطر آنکه بخندیم !  
من اینطور می فهمم که میخواهید بدانید چی در چنته  
دارد . آره ؟ تبه کاری دم دست دارید ؟ يك سابقه دار  
که نامرد بتواند معلومات خود را رو کند ؟

آزداک

سرباز دوم

آزداک

به بینم ، دو طبیب مخصوص زن سلیطه والی در پائین  
توقیف هستند ! بگذار از آنها استفاده کنیم .

دست نکهدارید ! این خوب نیست . تا قاضی مستقر  
نشده تبه کار واقعی را نمی توانید بیاورید . ممکن است  
قاضی آدم الاغی باشد ولی حتماً باید منصوب شود وگرنه  
قانون نقض میشود . قانون چیز بسیار حساسی است که  
هرگز نباید مورد حمله واقع شود . مانند طحال که يك  
مشت بزنی کار تمام است . میتوان آن دو نفر را به دار  
زد . چرا نه ؟ با این عمل به قانون تخطی نمیشود ،  
چرا ؟ برای اینکه پیش قاضی نکشته اید . کلمه قضاوت  
را همیشه باید خیلی رسمی ادا کرد ، چرا ؟ برای اینکه  
حرف مقتی است . فرض کنید مثلاً وقتی يك قاضی زنی  
را زندانی کند که بخاطر بچه اش قرص نانی دزدیده ،  
و لباس قضاوت تنش نباشد ، و یا وقتی حکم میدهد تنش  
را بخارد چنانکه ثلث بدنش مکشوف باشد - آخر او  
باید رانش را گاهی بخارد - در اینصورت حکم اورسوائی  
است و قانون جریحه دار شده . لباس و کلاه قاضی از  
آدمی که عبا و قبای قضاوت به تن ندارد آسانتر میتواند  
رأی صادر کند ! اگر مواظبش نباشند قانون مثل باد هوا  
هیچ و پوچ میشود . آدم بطری شراب به سگ تعارف  
نمیکند ، چرا ؟ برای اینکه شراب از چنگش میرود  
آقای موشکاف ، پیشنهادت چیست ؟

سرباز اول

آزداک      من در نقش متهم خواهم بود ، بازیم را بلام .

سرباز اول      تو !

( میزند زیر خنده )

شاهزاده چاق      چه تصمیمی گرفتید ؟

سرباز اول      تصمیم گرفتیم تمرینی بکنیم . رفیق مان متهم خواهد

بود و این هم مسند قضاوت برای نامزد .

شاهزاده چاق      رسم ما چنین نبوده، ولی اشکالی ندارد . ( به برادر زاده )

صرفاً يك تشریفاتى است . كلك ، توى مدرسه چه یاد

گرفته‌ای ؟ اول کی میرسد ؟ دونده تیز رو یا آهسته ؟

برادر زاده      آنکه با مهارت میدود ، عمو آرسن .

[ برادرزاده روی صندلی می‌نشیند . سربازان و شاهزاده چاق

روی پله‌ها می‌نشینند . آزداک که گراندوک را تقلید میکند

وارد میشود . ]

آزداک      اینجا کسی هست مرا بشناسد ؟ من گراندوکم .

سربازان      - در نقش کیه ؟ - گراندوک ، واقعاً او را میشناسد .

- جالب است ، ادامه بدهید .

آزداک      گوش کنید ! مرا به جنگ افروزی متهم کرده‌اند .

مضحك است ! میگویم مضحك ، مهمل و چرند ! کافی

است ؟ اگر نه ، وکیل‌هایم را آورده‌ام . باور کنید ،

پانصد نفرند . ( وانمود میکند که از حقوقدانان احاطه شده

و به آنها که گویا در پشت سرش هستند اشاره می‌کند . )

خواهش میکنم برای حقوقدانان جا بدهید !

( سر بازان می‌خندند ، شاهزاده‌چاق به آنها ملحق‌میشود . )  
 برادر زاده ( به سر بازاها ) می‌خواهید من به این دعوی رسیدگی کنم ؟  
 باید بگویم که تا حدی بنظرم غیرعادی است . منظورم  
 سیاق کار است .

سر باز اول ادامه بده ؟

( لبخند زنان ) بگذار کارش را بکند . کلک .  
 برادر زاده بسیار خوب ، شاکي : مردم گرجستان . متهم ، چی داری  
 بگوئی ؟

آزداک خیلی . طبیعی است من هم خواننده‌ام که در جنگ شکست  
 خورده ایم . جنگی که تنها به توصیه وطن پرستان ، از  
 جمله عمو آرسن کازبکی شروع کردیم . از خود آرسن  
 بعنوان شاهد پرسید .

شاهزاده‌چاق ( به سر بازان ، بامسرت خاطر ) کمندی جالبی است ، نه ؟  
 برادر زاده اتهام جنگ افروزی رد میشود . بسبب اعلام جنگ  
 نمیتوان شما را متهم دانست . زیرا هر سلطانی گاهی  
 ناگزیر از آن است . ولی بعلت رهبری نادرست جنگ .

آزداک چرند ! اصلا رهبری نمی‌کردم . گفته بودم رهبری کنند !  
 بوسیله شاهزاده‌ها رهبری می‌کردم ! طبعاً آنها کثافت -  
 کاری می‌کردند .

برادر زاده فرمانده کل بودن تان را انکار میکنید ؟

آزداک بهیچوجه . همیشه فرمانده کل بودم . از بدو تولد سرللهام  
 داد میزدم . تربیت یافته‌ام که کثافت را به مستراح

بریزم . به دستور دادن خو گرفته‌ام . به دستور من  
کارمندان گاو صندوقم را میزنند . افسران به حکم من  
سربازان را شلاق میزنند . زمینداران فقط به‌وجوب حکم  
اکید من با زنان روستائی هم‌خوابه میشوند . عمو آرسن  
نیز فقط به‌دستور من شکمش را گنده کرده !

سر بازان ( کف میزنند ) عالی است . زنده باد گراندوک !

شاهزاده‌ی چاق ، جوباش را بده ! من طرفدار توام .

برادر زاده جواب من در شأن قانون خواهد بود . متهم ، احترام  
دادگاه را رعایت کن .

آزداک ، موافقم ، به سوالات تان ادامه دهید !

برادر زاده به شما نیامده که به من امر کنید . شما که ادعا میکنید  
شاهزاده‌ها مجبور تان ساختند اعلام جنگ کنید ، چطور  
میگوئید که آنها ، ا ، « کثافت کاری کردند ... » ؟

آزداک سرباز کافی تجهیز نکردند . از صندوق دولتی اختلاس  
کردند . اسب‌های مردنی فرستادند . وقتی دشمن حمله  
مینمود آنها در جنده‌خانه میگساری میکردند . عمو  
آرسن را شاهد معرفی میکنم .

برادر زاده میخواهید با وقاحت ادعا کنید که شاهزاده‌های این  
مملکت نجنگیدند ؟

آزداک چرا ، شاهزاده‌ها جنگیدند . برای مقاطعه‌های زمان  
جنگ مبارزه کردند .

شاهزاده‌ی چاق ( بالا میپرد ) دیگر از حد گذشت ! این مرد مثل قالی

بافها حرف میزند !

راستی ؟ چیزی جز حقیقت نمیگویم !

به‌دارش بزید . به‌دارش بزید !

( شاهزاده را وادار به نشستن می‌کند . ) آرام باشید !

عالیجناب ، ادامه بدهید !

ساکت ! خوب ، رأی من اینست : تو باید به‌دار آویخته

شوی ! حلق آویز شوی ! به خاطر شکست در جنگ !

بیریدش ، بیریدش ، بیریدش !

جوان ، جداً توصیه‌ مرا قبول کن . پیش مردم کوتاه و

بریده بریده حرف مزن . اگر سگ پاسبان مثل گرگ

زوزه بکشد بدرد نمیخورد . قبول کردی ؟ اگر مردم

متوجه شوند که شاهزاده‌ها بهمان لحن و زبان گراندوک

صحبت میکنند ممکن است هم گراندوک را به‌دار بزند

و هم شاهزاده‌ها را . اینطور نیست ؟ ضمناً باید رأی

خود را پس بگیری . دلیل ؟ نتیجه جنگ شکست بود .

ولی نه برای شاهزاده‌ها . در جنگ برد با شاهزاده‌ها

بود . ۳/۸۶۳/۰۰۰ پیاستر پول گرفتند واسبی تحویل

ندادند . هشت ملیون و دویست و چهل هزار پیاستر

گرفتند که آنوقه را تأمین کنند و نکردند . . .

شاهزاده چاق به‌دارش بزید .

بنابراین آنها فاتح‌اند . فقط مردم گرجستان جنگ را

باخته‌اند و آنها هم در این دادگاه حضور ندارند .

آزداک

شاهزاده چاق

سرباز اول

برادر زاده

شاهزاده چاق

آزداک

شاهزاده چاق

آزداک



شاهزاده چاق دوستان عزیز به نظر من کافی است . ( به آزداك ) جل و بلاست را جمع کن . دلگك . ( به سربازان ) دوستان ، فكر میکنم كه حالا میتوانید انتصاب قاضی جدید را تأیید کنید .

سرباز اول آری میتوانیم . قبای قاضی را بیاورید . ( سربازی بر پشت سرباز دیگر بالا رفته قبا را از تن قاضی معدوم میکند . )  
و حالا ( به برادرزاده ) تو مثل الاغی كه آخورش را خوب بلد است گورت را گم کن ! ( به آزداك ) برو به پیش ! مرد ، بروسر جای قاضی ، آنجا بنشین . ( آزداك پیش میآید ، تعظیم میکند و می نشیند . ) قاضی همیشه آدم پستی بوده و اکنون یکی از پست ها قاضی میشود !  
( ردای قاضی را بردوشش می اندازند و كلاه قضاوت بر سرش

می نهند . ) سلام بر قاضی قاضیان !

قصه گو و در کشور جنگ داخلی جریان داشت

و حکمران را تأمین نبود .

سربازان آزداك را بقضاوت برگزیدند

و او دو سال روزگار قاضی بود .

قصه گو و همسرایان وقتی شهرها را آتش میزدند

و جوی خون بالا میآمد و بالا میآمد ،

وقتی سوسك ها و خر خاکی ها در هر روزنی بیرون

میریختند

و دادگاه از توطئه گران پر بود و

کلیسیا از کفر گویان

آزداک خرقه قضا پوشید و بر مسند نشست .

[ آزداک برصندلی قاضی نشسته است و سببی را پوست میکند .  
شائوا تالار را جاروب میزنند . در یکسو شخص علیلی در  
ارابه چرخدار نشسته و در برابرش يك پزشك و جوانی که  
متهم به باج سبیل گرفتن است ایستاده اند . سرباز مسلحی  
کشیک میدهد و پرچم گروهان را در دست دارد . ]

**آزداک**

نظر به کثرت مرافعات امروز دادگاه به دو دعوی در يك  
زمان رسیدگی میکند . قبل از افتتاح جلسه اخطار  
کوتاهی - می پذیرم . ( دستش را دراز میکند . تنها باج گیر  
پول در آورده به آزداک میدهد . ) در اینجا حق تنبیه یکی  
از طرفین ، در صورت اهانت به دادگاه ، برایم محفوظ  
است . ( به علیل نظری می افکند . ) تو ( به پزشك ) دکتری ،  
و تو ( به علیل ) علیه او شکایت کرده ای . او مسئول این  
وضع تو است ؟

**مرد علیل**

بله ، او باعث شده که به من حمله دست دهد .

**آزداک**

شاید غفلتی مربوط به حرفه اش بوده .

**مرد علیل**

بالاخر از غفلت . من باین مرد پول دادم ، رفت و تحصیل  
کرد و تا بحال دیناری پس نداده است . و وقتی شنیدم یکی  
از بیمارانش را مجانی معالجه کرده حمله به من دست داد .

**آزداک**

درست . ( به مرد لنگ ) و تو از دادگاه چه میخواهی ؟

**مرد لنگ**

عالیجناب ، بیمار منم .

- آزداک** پای ترا مفت معالجه کرده ؟
- مرد لنگ** عوضی . پای چپم روماتیسم داشت و او پای راستم را عمل کرد . و حالا می لنگم .
- آزداک** و تو آن را مجانی حساب میکنی ؟
- مرد علیل** عمل جراحی با پانصد پیاستر مفت و مجانی است ! محض رضای خدا است ! و خرج تحصیل این مرد را من داده ام ! ( به دکتر ) در دانشگاه یادت دادند که مجانی معالجه کنی ؟
- دکتر** عالیجناب ، معمولاً رسم بر این است که پیش از عمل هزینه اش را میگیرند ، چون مریض پیش از عمل جراحی حالش بهتر است ، از نظر روانی نیز مسئله قابل فهم است . در مورد این یکی حین شروع به عمل فکر میکردم نوکرم از پیش پول را گرفته . اشتباه شده .
- مرد علیل** اشتباه شده ! دکتر خوب از این اشتباهها نمیکند ! پیش از شروع به عمل مسئله را بررسی میکنند .
- آزداک** صحیح است . ( به شائوا ) آقای دادستان ، مرا فعه دیگر در چه موردی است ؟
- شائوا** ( سخت سرگرم جاروب زدن میباشد ) باج گیری .
- باج گیر** ریاست دادگاه عالی ، من بیگناهم . فقط میخواستم اطلاع حاصل کنم که مالک به دختر خواهرش تجاوز کرده یا نه ، و او خیلی محترمانه توضیح داد که ماجرا چنین نبوده ، و برایم پول داد که خرج تحصیل عمویم

را پردازم .

۵۰۰۰۰ م . ( به دکتري به بينم ، تونميتواني براي خطايت  
 علل مخففه بيان کنی ، بلی ؟  
 جزاين که « انسان خطا کار است . »

آزداک

دکتر

آزداک

نمپدانی که دکتر خوب در مسائل مربوط به پول  
 به مسئولیت خود آگاهی دارد ؟ شنیدم که دکتري بابت  
 در رفتن يك انگشت هزار پياستر گرفته بود : او کشف  
 کرده بود که این بیماری برگردش خون تأثیر میکند .  
 دکتري که حاذق نباشد این جور چیزها را ملتفت نمیشود .  
 دفعه دیگر از معالجه دقیق درد کیسه صفرا يك انبار  
 طلا گیر آورد . آقای دکتر ، عذر و بهانه ای نداری .  
 « اوکسو » ی غله فروش پسرش را به مدرسه طب فرستاد  
 تا معلومات بازرگانی یاد بگیرد . مدارس طب ما اینقدر  
 خوبند . ( به باج گیر ) اسم این مالک چیست ؟  
 مایل نیست اسمش بمیان آورده شود .

شالوا

آزداک

« در این صورت رأی صادر میشود . به نظر دادگاه باج گیری  
 محرز است . و تو ( به علیل ) به پرداخت هزار پياستر  
 جریمه محکوم میشوی . اگر دوباره به تو حمله دست  
 داد ، دکتر موظف است مجانی معالجه ات کند ، حتی اگر  
 به بریدن عضوی ناگزیر گردد . ( به مرد لنگه ) تو بعنوان  
 غرامت يك بطری عرق دو آتسه دریافت میکنی . ( به باج گیر )  
 و تو باید نصف حق و حسابی را که گرفته ای به دادستان

بپردازی تا او اسم زمیندار را فاش نکند . وانگهی به تو  
توصیه میشود که بروی علم پزشکی بخوانی . تو برای  
این حرفه بسیار مناسب هستی . ( بهدکتر ) تو در بکار  
بردن تخصص خود گناه نابخشودنی مرتکب شده‌ای : تو  
تبرئه میشوی پرونده بعدی !

**قصه گو و همسر ایان** آنچه شایسته است ارزان بدست نیاید و آنچه  
گران است سزاوار نیست .

عالت گربه ای را می ماند که در کیسه ای به انسان  
می فروشند .

باید کسی را بیایم که نقصانها را ترمیم کند .  
و آزداک این را به رایگان انجام میدهد .

[ آزداک از کاروانسرا به شاهراه وارد میشود . مسافرخانه دار  
پیر دیشو به دنبالش است . کرسی قضاوت بوسیله یک مهتر و  
شائوا حمل میشود . سربازی پرچم گروهان در دست کهک  
میدهد . ]

کرسی را بگذارید اینجا . اینجوری هواخوری هم میشود  
کرد و ممکن است از باغ لیموئی که آن بالا است نسیم  
هم بیاید . قضاوت در هوای آزاد بهتر است : باد دامنش  
را بالا میزند و میشود دید که زیرش چه هست . شائوا ،  
ما زیاد خورده ایم . این مسافرتها رسمی خرد کننده  
است . ( به مسافرخانه دار ) شکایت راجع به عروس شما  
است ؟

**آزداک**

**مسافر خانه‌دار** حضرت اجل ، شرافت خانوادهٔ مادر میان است . به نیابت از جانب پسر م که آنور کوه مشغول کار است شاکی هستم . بفرمائید ، این مهتر خطا کار و این هم خانم پسر م . ( همسر پسر وارد میشود ، دختری است هوس انگیز ، توری به سر دارد . )

**آزداک** ( می‌نشیند ) هیبذیرم . . . . ( مسافر خاخه دار آه کشیده مقداری پول به او میدهد . ) خوب ، حالات تشریفات انجام شده . ادعا میکنید زنای به‌عنف شده ؟

**مسافر خانه‌دار** عالیجناب ، پسر را حین عمل گرفتم . لودویکا توی اصطبل میان کاهها بود .

**آزداک** کاملاً صحیح ، اصطبل . اسب‌های زیبا ! مخصوصاً من از کرهٔ قزیل خیلی خوشم آمد .

**مسافر خانه‌دار** ( به‌سردی ) راستی ؟ لودویکا اعتراف کرد که مهتر با او به خلاف میلش نزدیکی کرده .

**آزداک** لودویکا ، توری را بزن کنار . ( لودویکا توری را از صورتش برمیدارد . ) لودویکا ، تو مورد پسند دادگاه واقع شده‌ای . ماجرا را خودت بگو .

**لودویکا** ( با فصاحت ، گویئی نقشی بازی می‌کند . ) وقتی رفتم به اصطبل که کره اسب تازه را تماشا کنم مهتر ، بی آنکه من به او چیزی بگویم ، گفت « امروز هوا خیلی گرم است . » و دستش را گذاشت روی پستان چپم . گفتمش : « نکن ! » ولی او با بیشرمی ادامه داد و دستش با بدنم

تماس پیدا کرد ، من عصبانی شدم . پیش از آنکه متوجه  
نیت گناه آلودش شوم او خیلی نزدیکتر شده بود . و وقتی  
پدر شوهرم وارد شد و اشتباهی مرا لگد زد دیگر کار  
از کار گذشته بود .

- مسافرخانه‌دار ( توضیح میدهد ) به نیابت از طرف پسرم .  
آزداک ( به مهتر ) قبول داری که شروع به عمل کرده بودی ؟  
مهتر آری .  
آزداک لودویکا ، شیرینی زیاد میخوری ؟  
لودویکا بله ، تخم آفتاب گردان !  
آزداک خوشت میآید توی وان حمام مدت زیادی لم بدهی ؟  
لودویکا در حدود نیم ساعتی .  
آزداک آقای دادستان ، چاقویت را ، آنجا ، بینداز زمین .  
( شائوا چاقورا میاندازد . ) لودویکا ، برو چاقو را بردار .  
( لودویکا درحالیکه کپلهایش میجنبد چاقو را بر میدارد . )  
دیدید ؟ ( با اشاره به لودویکا ) که چطور میلرزد ؟ زنای  
به عنف ثابت شد . با پر خوردن چیزهای شیرین ،  
مخصوصاً ، زیاد توی آب گرم لم دادن ،  
باتنبلی و داشتن پوست بسیار نرم ، تو با آن پسره بدبخت  
زنای به عنف کرده ای . تصور میکنی میشود با آن کمر  
و کپل این دور و برها ول گشت و در دادگاه هم قضیه را  
سرهم بندی کرد ؟ حمله غمدی است با اسلحه خطرناک !  
رأی دادگاه براینست که کره اسب کوچولو را که پدرت

مایل بود « نیابتاً از طرف پسرش » سوار شود به دادگاه  
تحویل دهی . درضمن ، لودویکا ، با من به اصطبل بیا ،  
میخواهم صحنه جنایت را بازدید کنم .

[ در جاده گرجستان . آزداک بر مسند نشسته و سربازان  
سلح آنرا حمل میکنند . در پشت سر شائوا چوبه دار را  
باخود میبرد و مهتر افسار کره اسب قزل را می کشد . ]

**قصه گو و همسرایان** تا زمانی که بزرگان با هم در جنگ و ستیزند

دنیا به کام بینوایان است و فخر فروشی اندک .

آزداک ، قاضی بینوایان ، در شاهراه های گرجستان

موازین شکفت خویش را بر دوش میکشید .

از دارایان میستاند و برای امثال خود دستی گشاده  
داشت .

آزداک نیک و بد ، که قطره مومی را به جای مهر و  
توشیح بکار میبرد

وراهزنان پاسدارش بودند ، خاک میهن را درمی نوردید .

( گروه دور میشود ) اگر برای فردایت امیدی در دل

میپروری تبر را در دست گیر و تیزش کن .

آیات مبتدل و دوز و کلک های مشکوک به کار نمی آیند .

از وعظ تو خالی چه حاصل ؟

بنگر ! تبر معجزه میکند ،

و آزداک ، گاهی به کرامات معتقد میشود .

[ مسند قضاوت در میخانه ای . سه مالک چاق و ثروتمند پیش



آزداك ايستاده اند . شائوا براي او شراب مياورد . در يك گوشه پير زني روستائي ايستاده است . در آستانه در و در بيرون روستائيان ايستاده اند و تماشا ميکنند . سربازي با پرچم در دست مشغول پاسداري است . ]

به آقاي دادستان اجازه صحبت داده ميشود .

ماجرا مربوط به يك ماده گاو است . متهم ماده گاوي را كه متعلق به «سورو» مالك ثروتمند بوده مدت پنج هفته توي طويله خود نگهداشته . معلوم شده كه گوشت خوك مسروقه‌اي را نيز تصاحب کرده . و وقتي «شوتف» اجاره بهاي زمينش را از اين زن خواسته چند رأس گاوش كشته شده است .

– عاليجناب ، گوشت خوك متعلق به من بود .

– عاليجناب ، گاو مرا تصاحب کرده .

– عاليجناب ، زمين من .

خوب ، مادر ، در قبال اين ادعاها چه ميگوئي ؟

عاليجناب ، پنج هفته پيش ، شبى نزديكيهاي صبح ، در خانه مرا زدند . رفتم ديدم مرد ريشوئي دم در ايستاده و گاوي همراهش آورده و ميگويد : «نه نه ، من حرامي قديسم و از آنجايكه پسر تو در جنگ كشته شده اين گاو را براي آوردم كه آيندهات تأمين باشد . خوب مواظبش باش .»

– عاليجناب ، او «ايراکلي» راهزن بوده !

آزداك

شائوا

سه مالك

آزداك

پيرزن

سه مالك

- عالیجناب ، برادر شوهرش است !

- گاو دزد !

- فتنه انگیز !

- باید گردش را زد !

[ دو بیرون زنی جیغ میکشد . جمعیت بی آرام شده عقب میروند . ایراکلی داهزن باتبری بزرگ در دست داخل میشود . ]

دوستان عزیز ، عصر شما بخیر ! يك لیوان ودکا !

( بر خود صلیب می کشند . ) ایراکلی !

آقای دادستان ، يك لیوان ودکا برای مهمانمان . و تو را بجا نمی آورم ؟

عالیجناب ، من زاهد جهانگردم . و از این هدیه دلپذیر - تان تشکر میکنم . ( لیوانی را که شائوا آورده است خالی میکند . ) یکی دیگر !

من آزداکم . ( برمیخیزد و تعظیم میکند ، داهزن نیز ) دادگاه به زاهد ناشناس خوش آمد میگوید . مادر ، ادامه بده .

عالیجناب ، شب اول هنوز معجز نمائی حرامی قدیس را باور نمی کردم . او فقط گاوی بخشیده بود . اما ، چند روز بعد ، شبی نوکران ارباب آمدند گاو را ببرند . آنوقت ، جلاو در کلبه ام از نظرشان عدول کردند و بدون گاو در رفتند . و انگار سرشان بر اثر ضربات مشت باد کرده بود . و فهمیدم که حرامی قدیس دل شانرا برگردانده

داهزن

مالكها

آزداك

داهزن

آزداك

پیرزن

و آنها را تبدیل کرده به آدمهای خوب . ( راهزن به قهقهه می خندد . )

من میدانم چی چیز نظر آنها را تغییر داده . بسیار خوب ، بعد میتوانی بگوئی . ادامه بده . عالیجناب ، نفر بعدی که آدم خوبی شد ارباب «شوتف» بود ، که به بدجنسی معروف است . ولی حرامی قدیس طوری کرد که او از اجاره بهای مزرعه کوچکش چشم پوشید .

برای اینکه گاوها یم توی مزرعه کشته میشدند . ( راهزن می خندد . )

( به دنبال اشاره آزداک برای ادامه سخن ) بعد ، یکروز صبح ، از پنجره کلبه ام زامبون افتاد تو . گوشت خورد به کمر گاهم . عالیجناب ، هنوز هم بر اثر ضربه آن می لنگم . ( چند قدمی لنگان راه می رود . راهزن می خندد ) عالیجناب ، از خود شما میپرسم ، تا بحال دیده شده که پیر زن بینوائی بدون معجزه زامبون گیرش بیاید ؟

[ راهزن شروع میکند به حق حق گریه کردن ]

( برمیخیزد ) مادر ، این سؤال درست قلب مرا جریحه دار کرد . لطفی کرده اینجا بنشین . ( پیرزن با تردید و دو دلی روی صندلی قاضی می نشیند . آزداک روی زمین نشسته ، لیوانی در دست میخواند . )

پیر زن ، ترا مادر گرجستان مینامم ،

مالك اول

آزداک

پیرزن

مالك دوم

پیر زن

آزداک

زن پریشانحال و محرومی که پسرانش در میدان کارزارند .  
 زنی که میزنندش ، و او امید میبرد ،  
 وقتی گاوی بدستش میرسد اشک میریزد  
 و وقتی نمیزنندش متعجب میشود .

پیرزن ، با ما دوزخیان مهربان باش !  
 ( خطاب به مالکان داد میزند ) اعتراف کنید که شما به  
 معجزه ایمان ندارید ، بیدینها ! هر کدام از شما به  
 پرداخت پانصد پیاستر محکوم میشوید ! به خاطر خدا  
 شناسی تان ! بروید بیرون ! ( مالکان در میروند ) و تومادر ،  
 و تو ( به راهزن ) ای مرد مقدس ، سبوثی شراب با  
 دادستان ، آزداک بزید !

**قصه گو و همسرایان آزداک** برای نجات آنها قوانین را می شکست  
 و قوانین شکسته را چون قرص نان به آنان می داد ،  
 آنانرا بر کرده خویش به ساحل میرسانید  
 و سر انجام افتادگان و بینوایان  
 کسی را داشتند که چون پارسا نبود  
 از دستهای خالی رشوه نمیگرفت .

. . .

دو سال روزگار تفریحش آن بود  
 که به درندگان کم بها دهد .  
 گرگی شد تا با کله گرگها بجنگد .  
 آزداک ، کنار چوبه دار بر مسند قضاوت نشست

و به شیوه شکفت خویش دادگسترده .

. . .

ولی عصر آشوب بسر آمد

گرا ندوك و همسر والی بازگشتند .

تنظیم امور آغاز شد .

بسیاری از میان رفتند و باز حومه شهر به آتش سوخت .

و آزداك را ترس مستولی شد .

[ باز کرسی قضاوت آزداك در دادگاه . آزداك زوی زمین

نشسته است و صورتش را میترشد و با شائوا در گفتگو است .

سر و صدائی در بیرون . سر بریده شاهزاده چاق را بر سر

نیزه ای از پشت صحنه میگذرانند . ]

شائوا ، روزهای بردگیت دارد تمام میشود ، شاید حتی

دقایق آخر باشد . مدتها است لگام آهنین عقل بر تو

زده ام و پوزه ات زخمی و خونین شده است . با استدلالهای

معقول شلاقت زده ام و با ضربات منطق آزرده ات ساختم .

تو طبیعتاً ضعیفی و اگر کسی به نیرنگ بر سر راحت

استدلالی قرار دهد ناگزیر آنرا می قاپی . یارای ایستادگی

نداری . طبیعت تو بر اینست که دست موجود برتری

را به لیبی ، اما این برتران از همه رنگند ، و اکنون

که بزودی آزاد میشوی باز میتوانی به دنبال امیال پست

بروی . میتوانی از غریزه خطا ناپذیرت پیروی کنی که

یادت میدهد با پاشنه زخمخت صورت انسانها را لدکنی .

## قصه گو

## آزداك

زیرا دوران بلبشو و آشوب بسر رسیده و عصر بزرگمدار  
 آستانه حلول است ، عصری که من در ترانه «هرج و مرج»  
 توصیفش کرده‌ام . بیا آن ترانه را به یاد آن دوران پر  
 شکوه با هم بخوانیم . بنشین ، بد موسیقی بی حرمتی مکن .  
 مترس . حوس آهنگ است ، ترجیح بند خوبی دارد .  
 ( میخواند )

خواهر ، چهره‌ات را بیوشان ، برادر چاقویت را بردار!  
 اوضاع زمانه مختل است !

بزرگان قوم مینالند و خرده‌باها شادمانند !  
 همشهریان میگویند : « بیائید زورمندان را ازین خود  
 بیرون کنیم ! »

ادارات در معرض ناختم و تازند ، سیاهه رعایا نابود شده  
 است .

سروران را به سنک آسیا بسته‌اند و تیره روزان چشم به  
 روشنی گشوده‌اند .

گنجینه‌های آبنوس معبدها را شکسته‌اند و  
 چوب صندل رخشانرا بریده‌اند تا تختخواب بسازند .  
 آنکه نیازمند نالی بود انبارش لبریز است .  
 و آنکه غله به صدقه میخواست اینک سهم میپردازد .

( ترجیع بند ) اوه ، اوه ، اوه ، اوه .

ای امیر ، کجائی ، کجائی ؟

بیا و عنایتی کن و نظم برقرار ساز .

شائوا  
 آزداک

كودك بانوی محترم ، كنیز زاده گردیده ، نجیب زادگان  
را دیگر نمیشود شناخت .

مجلسیان پیشین به ابارها پناه برده اند ،

آنکه حق خسیدن بر دیوار نداشت

اینك در بستر لمیده است .

پاروزن دیروز ، اینك دارای کشتی ها است .

صاحبان شان دنبال کشتی هامیگردند ، ولی کار از کار گذشته .

ارباب میخواهد پنج تن را به سفر فرستد

و آنها میگویند : «خودت برو . ما به مقصد رسیده ایم .»

( برگردان ) اوه ، اوه ، اوه ، اوه .

( برگردان ) ای امیر کجائی ، کجائی

بیا و از سر کرم نظم برقرار کن !

بله ، باید اینطور بشود . بس که از برقراری نظم غفلت

کرده ایم نزدیک است به چنان روزگار گرفتار شویم .

اکنون گراندوك ، که من از سر خیریت جانش را نجات

دادم ، وارد پایتخت شده ، و ایرانیها لشکری در اختیارش

گذاشته اند که به یاری آن مملکت را آرام سازد . حومه

شهر دارد میسوزد . برو ، کتاب بزرگی را که من همیشه

رویش می نشستم بیاور . ( شائوا کتاب را از روی مسند قاضی

برداشته میآورد . آزداك آنرا باز میکند . ) این کتاب

قانون است و تو شاهدهی که من همیشه ازش استفاده

کردم . حال بهتر است نگاهی کنم و بینم آنها با من

شالوا

آزداك

چه میتوانند بکنند . من جنایت را از سراسر این آب  
و خاک دور کرده‌ام و باید تاوانش را بدهم . من نسبت به  
ندارها اغماض کرده‌ام و این امر برایم گران تمام خواهد  
شد . من جیب ثروتمند را گشته‌ام که کج سلیقگی است .  
جائی هم نمیتوانم قایم شوم ، همه مرا میشناسند ، چون  
به همه کمک کرده‌ام .

کسی دارد می‌آید !

شائوا

آزداک

( وحشت زده ، لرزان به سوی صندلی گام بر میدارد . )  
تمام شد ! و حالا آنها از دیدن من آدم کله گنده ذوق  
خواهند کرد . میخواهم از این خشنودی محرومشان  
سازم . به‌زانو می‌افتم و طلب عفو میکنم . آب دهنم راه  
افتاده . وحشت مرگ بر من چیره شده .  
[ ناتلا آبا شویلی همسر فرماندار وارد میشود ، آجودان و  
یک سرباز مسلح به دنبالش است . ]

همسر فرماندار شائوا ، او چه جور آدمی است .

یک خادم ، والاحضرتا ، آماده خدمتگزاری .

آزداک

خانم ناتلا آباشویلی ، همسر والی مرحوم ، تازه بازگشته  
است و دنبال پسر دو ساله‌اش می‌خائیل میگردد . از قرار  
معلوم یکی از کنیزان سابق بچه را به کوهستان برده‌است .  
والاحضرتا ، اگر دستور فرمائید به حضورتان بر میگرددانیم .

آجودان

ظاهراً کنیز بچه را فرزند خود قلمداد کرده .

آزداک

آجودان

والاحضرتا ، اگر فرمان باشد گردش را می‌زنیم .

آزداک



والسلام .

آجودان

( در حال بیرون رفتن ) از این مرد خوشم نمیآید .

همسر والی

( تا دم در به دنبالش میرود ، تعظیم کنان . ) والاحضرتا ، در

آزداک

خدمتگزاری حاضرم . ترتیب کارها را میدهم .



# ۲

## دایره گچی

اینک ماجرای دادگاه را که با فرزند آبا شویلی ارتباط دارد بشنوید که چگونه مادر راستین با آزمایش فراموش نشدنی دایره گچی باز شناخته شد .

[ دادگاه نوکا . سربازان میخائیل را از میان صحنه گذرانده از پشت بیرون میبرند ، تا بچه بیرون نشده سربازان گروشا را بانیزه های خود زیر دروازه پس میرانند ، سپس به او اجازه ورود میدهند . آشپز سابق والی به دنبالش میباشد . از بیرون صداهائی به گوش میرسد و آسمان از آتش سوزی سرخ فام است . ]

( میکوشد مخفی شود . ) بچه زیر و زرنکی است . دیگر به تنهایی میتواند خودش را بشوید .

**قصه گو**

**گروشا**

تو خوش اقبال هستی . از قاضی درست و حسابی خبری نیست . قاضی آزداك معروف است . بدمستی که چیزی سرش نمیشود . بزرگترین دزدها به دست او به راحتی در رفته‌اند . از آنجائی که مطالب راقاطی پاطی میکند ثروتمندان به اورشوۀ کلان نمیدهند و بیسروپاهائی مثل ما گاهی به آسانی تبرئه میشوند .

آشپز

امروز آنچه که احتیاج دارم بخت و اقبال است . از بخت و اقبال صحت مکن ، باعث وحشت او میشود ( بر خود صلیب میکشد . ) بهتر است دعای دیگری بخوانم که قاضی مست باشد . ( دعا میخواند ، لبهاش می‌جنبند . )  
گروشا بیهوده به دنبال کودک به دور و بر مینگرد !

گروشا

آشپز

نمی‌فهمم ، اگر بچه مال خودت نیست چرا میخواهی به هر قیمتی شده نگهش داری . آن هم در این دور وزمانه . مال من است . بزرگش کرده‌ام .

آشپز

ولی هیچ فکر نکرده‌ای که وقتی مادرش برگشت چه پیش می‌آید ؟

گروشا

آشپز

اول فکر میکردم بچه را پس میدهم . بعدها خاطر جمع شدم که دیگر بر نمی‌گردد .

گروشا

لباس عاریه هم آدم را گرم میکند ، اینطور نیست ؟ ( گروشابه اشاره سر تصدیق میکند . ) محض خاطر تو به هر چیزی قسم خواهم خورد . تو دختر با شرفی هستی . ( گوئی درس پس میدهد . ) من پنج پیاستر می‌گرفتم و نگهش

آشپز

میداشتم ، وگروشا او را در آن شلوغ پلوغی عصر روز  
عید پاك از من گرفت . ( می بیند که سیمون شا شا وانزدیک  
میشود . ) اما سیمون خیال میکند خطای بزرگی کرده‌ای.  
من با او صحبت کرده‌ام . قضیه را درست حالی نمیشود.  
( از حضور سیمون آگاه نیست ) اگر او نمیتواند حالی  
شود کاری از دست من ساخته نیست .

گروشا

متوجه شده که بچه مال تو نیست ، ولی چیزی را که  
حالی نمیشود اینست که تو زیر عقد نکاح هستی و فقط  
با مرگ شوهرت میتوانی آزاد شوی .  
[ گروشا سیمون را می بیند و سلام میکند . ]

آشپز

( با افسردگی ) میخواستم به خانم اطلاع دهم که حاضرم  
بقید سوگند شهادت دهم که پدر كودك منم .

سیمون

( آهسته ) ممنونم سیمون .

گروشا

ضمناً میخواهم بگویم که شهادت من نه تعهدی برای من  
ایجاب میکند و نه برای تو .

سیمون

حاجتی نبود . چنانکه میدانی او دارای شوهر است .  
این به خود او مربوط است ، لازم نیست تو تکرار کنی .

آشپز

سیمون

( دو سرباز مسلح وارد میشوند )

قاضی کجا است ؟ کسی قاضی را ندیده ؟

يك سرباز

( به پیش گام میگذازد . ) قاضی اینجا نیست . به جز  
رختخوابی مندرس و يك سبو در تمام ساختمان چیزی

سرباز دیگر

نیست ( سربازان میروند . )

آشپز خدا کند بلائی سرش نیاید . اگر قاضی عوض شود دیگر پاك باختی .

گروشا ( که چرخى زده و صورتش را پوشانده است . ) بایست جلو من . کاش به نوکا نیامده بودم . اگر با آن سربازی که سرش را شکاندم روبرو شوم . . .

[ جیغ میزند . سربازی که متوقف شده بود و برگشته و به سر و صدای او گوش میداد ، اکنون چرخى میزند . او سرجوخه است و بر صورتش اثر زخمی بزرگ دیده میشود . ]  
( دم در ) « شوتا » موضوع چیه ؟ او را میشناسی ؟

سرباز  
سرجوخه

( پس از آنکه مدتی خیره نگله میکند ) نه .  
ظاهراً او همان زنی است که بچه آباشویلی را دزدیده .  
شوتا ، اگر اطلاعاتی در باره او داشتی ، پول حسابی گیرت میآمد . ( سرجوخه دشنام گویان بیرون میرود . )  
خودش بود ؟ ( گروشا با اشاره سر تصدیق میکند . )  
گمان نکنم نم پس بدهد والا باید اعتراف کند که دنبال بچه میکشته .

آشپز

گروشا تقریباً یاد گرفته بود که بچه را از چنگ آنها در آورده ام .  
[ همسر والی وارد میشود ، آجودان و سه وکیل دعاوی به دنبال او میآیند . ]

خدارا شکر ، بالاخره اینجا از بی سروپاها خبری نیست .  
نمیتوانم بوشان را تحمل کنم . بوی آنها برایم سر درد میآورد .

همسر والی

- وکیل اول خانم ، خواهش میکنم ، تا قاضی عوض نشده مواظب حرف دهانتان باشید .
- همسر والی « ایللو شو بولادزه » ، من که چیزی نگفتم . من مردم را که افکار ساده و بی شیله و پيله‌ای دارند دوست دارم ! فقط بوی بدن آنها سر دردم را تشدید میکند .
- وکیل دوم تماشاگر زیاد نخواهد بود . تو حومه شهر بلوا و آشوب هست و مردم در خانه‌هاشان را بسته‌اند و نشسته‌اند .
- همسر والی ( به گروه‌ها نگاه میکند . ) همین است ؟
- وکیل اول سرکار علیه ، خواهش میکنم حرف تند نزنید . اول باید اطمینان یابیم که گران‌دوک قاضی تازه‌ای تعیین کرده‌است و از شر قاضی فعلی که فرومایه‌ترین کسی است که کسوت قضاوت پوشیده خلاص شویم . ملاحظه میفرمائید ، انکار اوضاع در جنب و جوش است . ( سربازان مسلح از حیاط وارد میشوند )
- آشپز اگر « سرکار علیه » نمیدانست که آزداک پشیمان درماندگان است موی سرت را می‌کند . او ظاهر را می‌بیند .
- [ سربازان شروع میکنند به بستن ریسمانی به تیر . آزداک و بدنبالش شاموا ، کت بسته ، داخل میشوند . سه مالک به دنبال آنها . ]
- یک‌سر باز انکار میخواستی بزنی به چاک . ( آزداک را میزند . )
- یک مالک قبل از بدار کشیدن قبای قضاوت را از تنش دریاورید .
- [ سربازان و مالکان قبای آزداک را پاره کرده در می‌آورند . زیر جامه زنده‌اش دیده میشود . آنگاه یکی لگدش میزند . ]

يك سر باز ( آزداك را به طرف ديگرى هل ميدهد . ) اگر يك انبار عدالت ميخواهي بگيرش !

[ همراه با فريادهاي « بگير اين را ! » ، چه كارش كنم ؟ ، برادر بگذار من هم بگيرمش ! » آنقدر به پيش و پس هل ميدهند كه از حال ميروند . سپس بلندش کرده به زير حلقه طناب دار ميبرند . ]

همسر والي ( كه بهنگام اين « توپ بازي » مصروعانه كف ميزد . ) از اول كه ديدمش از او خوشم نيامد .

آزداك ( آفته به خون ، نفس نفس ميزند . ) چشم نمي بيند ، كهنه پاره اي بمن بدهيد .

يك سر باز چي را ميخواهي به بيني ؟

آزداك شما را ، شما سگ ها را ! ( با پيراهن خويش خون را از

ديدگانش پاك ميكند . ) خدا از شما راضي باشد سگها !  
 اوضاع چطور است سگها ؟ از دنياي سگها چه خبر ؟  
 وضع روبراه است ؟ چنانكه بايد بوگند ميدهد ؟ براي تان  
 كفش ديگرى داده اند كه به ليسيدش ؟ سگها ، برميكرديد  
 گلوي يكديگر را پاره كنيد ؟

[ سوار كاري آلوده به گرد راه به همراه يك سرجوخه وارد ميشود . از كيفي چرمين اسنادي بيرون ميآورد ، نگاهشان ميكند ، سپس سخن آزداك را قطع ميكند ]

سوار كار ساكت ! از گرانديك پيغامي دارم كه شامل آخريين انتصابات است .

## سرجوخه سوار کار

( داد میزند ) توجه کنید !  
درباره قاضی جدید میفرماید : « ما گراندوك، بهشكرانه  
نجات جان کسی که وجودش برای برکت و رفاه کشور  
ضروری بود ، آزداك نوکائی را به مقام قضاوت منصوب  
میکنیم . » آزداك کدام يك از شماها است ؟

## شائوا

( نشان میدهد ) همان که میخواهند به دارض بزنند ،  
عالیجناب .

## سرجوخه يك سر باز

( نمره میکشد ) جریان از چه قرار است ؟  
افتخار دارم گزارش دهم که عالیجناب آزداك آدم محترمی  
است و این مالکین به او تهمت دشمنی با گراندوك را  
بسته بودند .

## سرجوخه

( اشاره به سه مالك ) آنها را بیرون کنید ! ( آنها را که  
مرتب تعظیم میکنند بیرون میرانند . ) مواظب باشید که دیگر  
کسی مزاحم عالیجناب آزداك نشود .  
[ سوار کار و سرجوخه میروند . ]

## آشپز وکیل اول

( به شائوا ) نانلا کف میزد ! خدا کند قاضی دیده باشد!  
فاجعه است .

[ آزداك از حال رفته است . وقتی به هوش میآید ، جامعه  
قضاوت پوشیده تلو تلو خوران به سوی سربازان می رود . ]  
عالیجناب چه میل دارند ؟

## يك سر باز آزداك

هیچ سگها ، کفش مناسبی که بلیسم . ( به شائوا ) تا  
بخشیدم . ( بازش میکنند ) برو قدری شراب سرخ بیاور ،



شراب شیرین . ( شائوا بیرون می‌رود. ) بروید بیرون .  
 باید به دعوائی رسیدگی کنم . ( سربازان بیرون می‌روند .  
 شائوا با کوزه‌ای شراب برمیگردد ، آزداک آن را غورت  
 می‌دهد . ) چیزی برای نشستن رویش ! ( شائوا کتاب قانون  
 را می‌آورد و آنرا در مسند قضاوت میگذارد . آزداک رویش  
 می‌نشیند. ) می‌پذیرم . . . . ( وکلاء که بین آنها مشاوره‌توأم  
 با اضطرابی جریان داشت با آسودگی خاطر تبسم میکنند .  
 صدای پیچ پیچ آنها به گوش میرسد . )

پناه بر خدا !

یارو گفتنی « چاه ویل را با قطره نمیشود پر کرد ! »  
 ( به آزداک که به حال انتظار سر پا ایستاده است نزدیک  
 میشوند . ) عالیجناب ، دعوای بسیار خنده آوری است .  
 متهم بجهای را ربوده و حالا پس نمیدهد .  
 ( با پیش آوردن دست خویش - به گروه خیره مینگرد . )

راستی دختر جالبی است . ( به پول انگشت میزند ، آنگاه  
 با رضایت خاطر می‌نشیند . ) جلسه را افتتاح میکنم و  
 میخواهم حقیقت مطلق را بگوئید . ( به گروه ) مخصوصاً تو .  
 قاضی محترم ! چنانکه گفته‌اند « خون از آب غلیظ تر  
 است » . این ضرب‌المثل قدیمی . . .

( گفتار او راقطع می‌کند . ) دادگاه مایل است مبلغ حق -  
 الوکاله شما را بداند .

( شگفت زده ) معذرت میخواهم . ( آزداک لبخند زنان

آشپز

سیمون

وکیل‌ها

آزداک

وکیل اول

آزداک

وکیل اول

انگشت سیاه و شهادت خود را به هم میمالد . (اوه، فهمیم .  
پانصد پیاستر ، عالیجناب ، سؤال قدری غیر عادی بود .  
شنیدید؟ سؤال غیر عادی است . علت سؤال آنست که  
وقتی بفهمم وکیل خوبی هستید طور دیگری به سخنانتان  
گوش میکنم .

آزداک

(تعظیم میکند) تشکر میکنم عالیجناب . قاضی محترم ،  
از هر پیوندی ، پیوند خون محکم تر است . مادر و فرزند ،  
پیوندی از این نزدیکتر وجود دارد؟ آیا کسی میتواند  
بچه را از مادرش جدا کند؟ حضرت قاضی ، مادرش او  
را در میان جذبه‌های مقدس عشق باردار شده ، در رحم  
خویش پرورده ، از خون خود غذایش داده ، با درد و  
رنج او رزائیده . ریاست محترم دادگاه ، همه میدانند ،  
حتی اگر بچه ماده بیر وحشی را ازش جدا کنند لاغر  
میشود و جز پوست و استخوانی از او باقی نمیماند و در  
کوهها سرگردان میشود . خود طبیعت . . .

وکیل اول

( کلام او را قطع میکند ، به گروه‌ها ) در برابر همه این  
سخنان و مطالب دیگری که آقای وکیل ممکن است  
بگوید چه جوابی داری؟

آزداک

بچه مال خودم است .

گروشا

همین؟ امیدوارم بتوانی ثابت کنی . در هر حال ، نمیدانم  
چرا فکر میکنی که باید بچه را بتو واگذار کنم .

آزداک

درست همانطور که کشیش میگوید : « بامنتهای وجدان

گروشا

و دانش خود، او را بزرگ کرده‌ام. همیشه چیزی گیر آورده‌ام که بخورد. غالباً سقفی بالا سر خود داشته، و بخاطر او آنهمه خطرات و آنهمه مخارج را پذیرفته‌ام. به راحتی خودم توجهی نداشتم. بچه را طوری تربیت کرده‌ام که با همه مهربان باشد و از اول یادش داده‌ام که بمحض داشتن استعداد به بهترین وجهی کار کند. او هنوز خیلی بچه است.

عالیجناب، پرمعنی است که خود این زن در باره پیوند خون بین خود و کودک ادعایی ندارد. دادگاه توجه دارد.

تشکر میکنم عالیجناب. لطفاً اجازه دهید زنی که پشتش از بار اندوه خم شده، زنی که قبلاً شوهرش را از دست داده و اکنون بیم آن میرود که فرزندش را نیز از دست دهد، چند کلمه‌ای صحبت کند. منظورم سرکار علیه ناتلا آباشویلی... .

(با صدائی ضعیف) آقا، سرنوشتی بسیار شومهراناچارمیسازد تقاضاکنم فرزند محبوبم را به من بازگردانید. از عهدۀ من خارج است که شکنجه‌های روحی يك مادر داغدیده را برایتان تشریح کنم، اضطراب، شب زنده داریها و... (بانگ میزند) رفتاری که با این زن کرده‌اند شرم آور است. اجازه‌اش نداده‌اند به ناخ شوهر خود وارد شود. درآمد املاکش را توقیف کرده‌اند. با خونسردی بهوی

وکیل اول

آزداک

وکیل اول

همسر والی

وکیل دوم

گفته‌اند که اینها متعلق به وارث است . اگر بچه نباشد کاری از دستش ساخته نیست . حتی نمیتواند حق الوکاله ما را بپردازد ! ( به وکیل اول که به این سر و صدای ناگهانی او خوشبین نیست و حرکاتی دیوانه وار میکند تا او را از سخن گفتن باز دارد.) ایللوشو بولادزه عزیز ، آخر ، املاک آباشویلی در خطر است ، چرا افساء نکنیم ؟

ببخشید جناب « ساندروا و بولادزه » ! ما توافق کرده بودیم . . . ( به آزداک ) البته درست است که نتیجه محاکمه « همچنین » روشن خواهد ساخت که آیا موکل شریف ما حق دارد از املاک وسیع آباشویلی استفاده کند یا نه . « همچنین » را آگاهانه میگوییم ، زیرا همانطوریکه « ناتلا آباشویلی » در اولین چند کلمه صحبت هیجان انگیز خود به درستی توضیح داد ، در درجه اول در برابر ما تراژدی انسانی يك مادر قرار گرفته است . حتی اگر میخائیل آباشویلی وارث املاک نباشد باز فرزند محبوب و گرامی موکل من است .

ساکت ! اشاره به املاک دادگاه را متأثر ساخته . وجود املاک دلیلی بر وجود احساسات انسانی است .

مشکر م عالیجناب . شو بولادزه عزیز ، در هر حال میتوانیم ثابت کنیم زنی که بچه را تصاحب کرده مادرش نمیشود . اجازه بدهید در برابر دادگاه واقعیات را عریان طرح کنیم . ریاست محترم دادگاه ، به دنبال يك سلسله حوادث

## وکیل اول

## آزداک

## وکیل دوم

شوم، وقتی مادر میخواست بگریزد، بچه، یعنی میخائیل آباشویلی، جا مانده. گروهنا که از کنیزان آشپزخانه قصر بود و در عید پاک شرف حضور داشت در نظر گرفته شده بود که بچه را سرگرم سازد. . . .

خانم همداش در این فکر بود که چه نوع لباسی با خود ببرد!

آشپز

( بدون ناراحتی ) نزدیک به یکسال بعد سر و کله گروهنا و بچه در دهکده‌ای کوهستانی پیدا شد و در آنجا به عقد ازدواج. . .

وکیل دوم

چطور خودت را به آن دهکده کوهستانی رساندی؟  
با پای پیاده، عالیجناب. و بچه مال خودم بود.

آزداک

گروشا

عالیجناب، پدر بچه منم.

سیمون

عالیجناب، من از بچه مراقبت میکردم. پنج پیاستر میگرفتم. قاضی والا مقام، این مرد نامزد گروشا است و گواهی او اعتبار ندارد.

آشپز

وکیل دوم

در آن دهکده کوهستانی او با تو ازدواج کرده؟  
نه عالیجناب، با دهقانی ازدواج کرد.

آزداک

سیمون

( به گروشا ) چرا؟ ( اشاره به سیمون ) همخوابگیش خوب نبود؟ حقیقت را بگو.

آزداک

ما تا آن حد پیش نرفته‌ایم. به خاطر بچه شوهر کردم. که زیر سقفی زندگی کند. ( اشاره به سیمون ) عالیجناب، او به جنگ رفته بود.

گروشا

- و حالا چطور؟ باز به تو علاقمند است، هان؟  
 میخوام شهادت دهم که . . .  
 ( غضبناك ) عالیجناب، من دیگر آزاد نیستم.  
 و ادعا میکنی که بچه حاصل فحشاء است؟ ( گروشا  
 جواب نمیدهد. ) میخوام سؤالی از تو بکنم: بچه از چه  
 قماشی است؟ بچه حرامزده‌ای است که به ژنده پاره  
 پوشانده‌ای یا از خانواده پولداری است؟  
 ( خشمگین ) يك بچه معمولی است.  
 منظورم اینست که از اول علائم مخصوص آراستگی داشته؟  
 وسط صورتش يك بینی دارد.  
 وسط صورتش يك بینی دارد. به عقیده من جوابت بسیار  
 جاب است. میگویند که من قبل از صدور حکم میرفتم  
 بیرون و بته گل سرخی را می بوئیدم، اینها ریزه کاری -  
 های حرفه ما است، خوب، کوتاهش کنیم. دیگر به  
 دروغها گوش نمیدهم ( به گروشا ) بخصوص به دروغهای  
 تو. ( به وکلا و مدافعان ) برای اغتال من چه آشی پخته‌اید؟  
 من شما را میشناسم! شما حقه بازید.  
 ( ناگهان ) معلوم است که چرا میگوئید «کوتاهش کنیم».  
 همین الان دیدم که چی گرفتید؟  
 خفه شو! از تو چیزی گرفتم؟  
 ( همچنانکه آشپز میکوشد او را آرام سازد. ) من چیزی  
 ندارم.

آزداک

سیمون

گروشا

آزداک

گروشا

آزداک

گروشا

آزداک

گروشا

آزداک

گروشا

- آزداک** درست است . کاملاً درست . از شما گرسندها هرگز چیزی نمگیرم . با شماها میتوانم من هم گرسنگی بکشم . شما اجرای عدالت را طالبید ، اما پولی هم بالای آن میپزدازید؟ وقتی آدم میرود به دکان قصابی ، میداند که باید پول بدهد . ولی شما طوری به قاضی مراجعه میکنید که انگار برای خوردن خیرات مرده رفته‌اید .
- سیمون** ( بلند ) مثلی است میگویند « یارو را به ده راه نمیدادند سراغ خانه کدخدا را میگرفت . »
- آزداک** ( با اشتیاق مبارزه را استقبال میکند . ) گنج توی گنداب از شن توی چشمه بهتر است .
- سیمون** صیاد به کرم خاکی گفت « هوا آفتابی است ، بیا برویم ماهی بگیریم . »
- آزداک** نوکره گفت آقای خودم هستم و پای خودش را برید .
- سیمون** تزار به دهقانان گفت « شما را مثل پدری دوست دارم و کردن پسرش را زد . »
- آزداک** دیوانه بدترین دشمن خویش است .
- سیمون** ولی گوره بینی ندارد که بو بشنود .
- آزداک** توهین به دادگاه . ده پیاستر جریمه میشوی ! تا بفهمی که عدالت یعنی چه .
- گروشا** ( از کوره در میرود . ) عجب عدالتی ! توداری با مانع وارونه بازی میکنی ، برای اینکه مثل آنها و وکلانشان زبان باز نیستیم !

آزداک

همین طور است . راستی که نفهم هستید . حق اینست که سخت تنبیه شوید .

گروشا

تو میخواهی بچه را دو دستی تحویل کسی دهی که ماشاءالله بس که ناز پرورده است حتی تروخشک کردنش را هم بلد نیست . آره ، تو قضاوت هماغقدر سرت میشود که من !

آزداک

توی این گفتهات حقایقی هست . من آدم نادانی هستم . زیر قبایم حتی يك زیر شلواری حسابی ندارم . درست نگاه کن ! در مذهب من همه چیز برای خورد و نوش است . من تربیت یافته دیرم . ضمناً به جرم اهانت به دادگاه ده پیاستر جریمه میشوی . گذشته از اینها ، تو خیلی حماقت به خرج میدهی که مرا با خودت مخالف میسازی . حال آنکه باید برایم پشت چشم نازک کنی ، يك کمی کپلت را بجنابانی و دلم را بدست بیاوری . بیست پیاستر !

گروشا

سی پیاستر هم جریمه میکردی باز نظرم رادرباره قضاوت های تو کتمان نمی کردم ، جلمبر بدمست . چطور جرئت میکنی قیافه اشعیا نبی را به خود بگیری . انکار تو هم آدم شدی ؟ تولیافت آن را نداری . ترا از شکم مادر برای آن بیرون نکشیدند که به مادرت نارو بزنی . وقتی می بینی که اینطور در پشت می لرزم از خودت خجالت نمی کشی ؟ تو داری به آنها خدمت میکنی تا کسی نتواند



خانه‌هایی را که آنها غصب کرده‌اند از دستشان بگیرد !  
از کی منازل مال ساس‌ها بوده ؟ اما تو نگهبان آنهائی ،  
وگر نه نمیتوانستند مردان ما را به جنگ‌هایی که فقط  
مربوط به خودشان است بکشانند ! رشوه خور !  
( آزداک نیم خیز شده لبخند میزند . با چکش کوچکش با  
بی میلی روی میز میکوبد گوئی میخواهد او خاموش شود .  
وقتی سرزنش‌های گروه‌اش ادامه می‌یابد او با چکش ضرب  
می‌گیرد . ) من برای تو حرمتی قائل نیستم . همانطور که  
دزد و غارتگر مسلح را آدم حساب نمیکنم ! هر چه دلت  
خواست میتوانی بکنی . میتوانی بچه را از دستم بگیری ،  
صد در برابر یکی . ولی یک چیز برایت بگویم : فقط  
غاصب‌ها به همچو منصبی انتخاب میشوند ، و کسانی که  
بچه‌ها را بد نام میکنند ! بخاطر تنبیه ! فقط آنطور  
آدم‌ها می‌توانند علیه ممنوعان خود رأی دهند . که از  
آویختن از چوبه دار بدتر است .

## آزداک

( می‌نشیند ) جریمه‌ات میشود سی پیاستر ! نمی‌خواهم  
مثل جنجال‌های میخانه با تو سرچیزهای جزئی یکی بدو  
کنم . وقار و شخصیت منی که قاضی هستم کجا میرود ؟  
بهر حال دعوای شما برایم جالب نیست . زن و شوهری که  
میخواستند از هم جدا شوند کجایند ؟ ( به شائوا ) آنها  
را بیاور تو . جلسه حاضر پانزده دقیقه تعطیل میشود .

( به همسر فرماندار ) بی آنکه به مدارک دیگری احتیاج

## وکیل اول

باشد حکم تو جیبمان است .

( به گروشا ) تندرفتی شانت را سوزاندی . بچه را به تو  
نمیدهند .

آشپز

همسر فرماندار درای مرا بده !

( زن و مرد بسیار سالخورده وارد میشوند ) .

می پذیرم . . . . ( آن دونمی فهمند ) از قرار معلوم میخواهید  
از هم جدا شوید . چند وقت با هم زندگی کرده اید ؟  
عالیجناب ، چهل سال .

آزداک

پیر زن

و چرا میخواهید از هم جدا شوید ؟

آزداک

همدیگر را دوست نداریم ، عالیجناب .  
از کی ؟

پیر مرد

آزداک

اوه ، از همان اول . عالیجناب .

پیر زن

آزداک

در باره تقاضای شما فکر میکنم و ضمن رسیدگی بهمرافعه  
دیگر حکم میدهم . ( شائوا آنها را به عقب هدایت میکنند . )  
به بچه احتیاج دارم . ( گروشا را به اشاره پیش خود خوانده  
با مهربانی بسوی او خم میشود . ) استنباط من اینست که  
کم و بیش از قضاوت چیزی سرت میشود . باور نمیکنم  
بچه مال تو باشد . اگر هم بچه خودت باشد ، زن ، مگر  
دلت نمیخواهد او پولدار شود ؟ کافی است بگوئی بچه  
تو نیست تا صاحب کاخ شود و در طویلله اش اسبهای متعدد  
داشته باشد و در آستانه در منزاش گداها جمع شوند و  
عده زیادی سرباز در خدمت داشته باشد و شاکیان در

حیاطش گرد آیند ، اینطور نیست ؟ چه میگوئی ؟ دلت  
 نمی خواهد پولدار شود ؟  
 ( گروشا خاموش است . )

اکنون بشنوید اندیشه دختر برآشفته را که بر زبان  
 نیاورد :

اگر کفش طلائی بپا کند از فساد گریزی نخواهد داشت .  
 بجای آنکه بر صورتم بخندد بر سینه بینوایان گام  
 خواهد گذاشت .

بسیار دلپره انگیز است که انسان دلی از سنگ داشته  
 باشد .

و برای پسر بچه بسیار ناگوار است که زورمند و بد -  
 جنس باشد .

چه بهتر که ، به جای انسانهای گرسنه ، دشمن گرسنگی  
 باشد .

چه بهتر که ، به جای روز روشن از شب ظلمانی بترسد !  
 زن ، فکر میکنم منظورت را فهمیده ام .

( ناگهان و بلند ) بچه را پس نمیدهم . او را پرورد هام -  
 بچه مرا میشناسد .

( شائوا با كودك وارد میشود . )

لباسش ژنده است !

نه ! برایم فرصت ندادند که پیراهن قشنگش را ببوشانم .  
 لابد تو خوکدان بوده .

فصه گو

آزداک

گروشا

همسر والی

گروشا

همسر والی

## گروشا

( از کوره در رفته ) من خوك نيستم ، اما بعضی ها خو کند !  
بچدات را کجا جا گذاشتی ؟

## همسر والی

نشانت میدهم ، زنکه پست ! ( نزدیک است خود را به روی  
گروشا بیندازد ولی و کیلانش او را می گیرند . ) او جانی  
است ، باید شلاقش زد ، همین آآن !

## وکیل دوم

( دست خود را بر دهانش می نهد . ) سرکار علییه ناتلا آ باشویلی ،  
شما قول دادید که . . . عالیجناب ، اعصاب شاکی . . .

## آزداک

شاکی و متهم ! دادگاه دعوی شما را شنیده و مادر حقیقی  
را نتوانسته است تشخیص دهد . من بعنوان قاضی ،  
ناگزیرم برای کودك مادری انتخاب کنم . می خواهم  
آزمایشی بکنم . شائوا ، یک تکه گچ بردار و در کف  
اتاق دایره ای بکش . ( شائوا دایره ای رسم می کند . )  
بچه را بگذار وسط دایره ( شائوا میخائیل را که به گروشا  
لبخند می زند در وسط دایره جا می دهد . ) شاکی و متهم ،  
هر دو کنار دایره بایستید . ( همسر فرماندار و گروشا  
به طرف دایره می روند . ) حالا ، هر کدام تان با یک دست  
بچه را بگیرید . ( گفته اش را اجرا میکنند . ) مادر حقیقی  
کسی است که بتواند بچه را از توی دایره به طرف خود  
بکشد .

## وکیل دوم

( تند ) قاضی محترم ، اعتراض دارم ! سرنوشت املاک  
وسیع باشویلی ، که به کودك وارث او وابسته است ، نباید  
به چنین دوئل مشکوکی واگذار شود . بعلاوه ، موکل

من مثل این زن که به کارهای جسمانی خو گرفته است  
قوی نیست .

ظاهراً او خوب خورده ، بکشید !

آزداک

( همسر والی بچه را به طرف خود می کشد و از دایره بیرون  
می آورد . گروشا بچه را ول کرده مبهوت می ایستد . )  
چه خبر است ؟ تو نکشیدی !  
من محکم نگرتمش .

گروشا

وکیل اول

گروشا

( با تهنیت گفتن به همسر والی ) نکتم ؟ پیوند خون !  
( بسوی آزداک ) عالیجناب ، هر چه علیه شما گفتم پس  
میگیرم . خواهش میکنم مرا ببخشید . اگر فقط میتوانستم  
تا وقتی نگهش دارم که زبان یاد میگرفت . حالا فقط چند  
کلمه بلد است .

دادگاه را تحت تأثیر قرار مده . شرط می بندم که خودت  
بیست کلمه بیشتر حرف بلد نیستی . بسیار خوب ، یکبار  
دیگر امتحان کنیم . محض اطمینان .

آزداک

( دوزن به وضع قبلی می ایستند . ) بکشید ! ( دوباره گروشا  
کودک را ول میکند . )

( نومیدانه ) من او را بزرگ کرده ام ! میتوانم لت و پارش  
کنم ؟ نمیتوانم !

گروشا

( برمیخیزد ) بوسیله همین آزمایش برای دادگاه روشن  
شد که مادر حقیقی کیست ؟ ( به گروشا ) بچه ات را بگیر  
و بزنی بچاک . یادت باشد ، توی شهر با بچه توقف مکن .

آزداک

( به همسر والی ) و تو ، قبل از آنکه بجرم کلاهبرداری جرمهات کنم ، از پیش چشمم دور شو . املاك موروثی تو به شهر تعلق می گیرد . آنها به پارك كودك باید تبدیل شوند . بچه ها به زمین بازی احتیاج دارند و تصمیم گرفته ام که به نام من پارك آزداك نامگذاری شود . ( وکیل و آجودان همسر فرماندار را که از حال رفته است بیرون میبرند . گروهی به جای خود میخکوب شده است . شائوا كودك را پیش او میبرد . )

این جامه قضاوت را که دیگر دارد تنم را میسوزاند در می آورم . من اهل قهرمان بازی نیستم . و بعنوان وداع همه تان را به رقص خودمانی مختصری در چمنزار دعوت میکنم . اوه ، بر اثر هیجان نزدیک بود مطلبی را فراموش کنم . . . . امضای حکم طلاق .

[ با بکاربردن مسند قضاوت بجای میز روی تکه کاغذی چیزی مینویسد و آماده عزیمت میشود . موسیقی رقص شروع شده است . ]

( مطلبی را که در کاغذ نوشته شده خوانده است . )  
ولی این درست نیست . اینجا شما برای آن دوپیر طلاق صادر نکرده اید . گروهی را مطلقه کرده اید .

عوضی طلاقنامه نوشته ام ؟ مایه تأسف است ! ولی هرگز نوشته ام را نقص نمیکنم ! اگر نقص کنم چطور میتوانیم در کشور نظم برقرار سازیم ؟ ( به دو پیر ) بجای طلاق

شائوا

آزداك

شما را به جشن دعوت میکنم . برایتان مهم نیست که با یکدیگر برقصید ، نه ؟ ( به گروه‌ها و سیمون ) و شما ، چهل پیاستر از شما میخواهم .

ارزان تمام شد عالیجناب ، بسیار متشکرم .

( پول را به جیب میگذارد . ) به این احتیاج خواهم داشت .

( به میخائیل ) پس بهتر است امشب از شهر خارج شویم ،

میخائیل ؟ ( به سیمون ) از ش خوشت میآید ؟

مفتخراً بعرض میرساند که خوشم میآید .

بگذار برایت بگویم : بچه را از آن جهت برداشتم که

در آن عید پاک نامزدت شدم . از اینرو او فرزند عشق

است . میخائیل ، بیا برقصیم .

[ او با میخائیل ، سیمون با آشپز و پیر زن و پیر مرد با

یکدیگر میرقصند . آزداک ایستاده و غرق در اندیشه است .

کمی بعد رقاصان او را از دیده تماشاگر پنهان میسازند ،

گاهی دیده میشود ولی بسبب پیوستن عده بیشتری به گروه

رقصندگان کمتر و کمتر به چشم میخورد . ]

و پس از آن شب آزداک ناپدید شد و کسی او را ندید .

لی مردم گرجستان فراموشش نکردند .

و دوره قضاوت او را چون عصر طلائی زود گذر

و دوران عدل و دادی بیاد داشتند .

( هم‌رقصندگان بیرون میروند . آزداک نیز ناپدید شد ) .

ولی شما ، شما که داستان دایره گچی را شنیدید

سیمون

آزداک

گروشا

سیمون

گروشا

قصه گو

به رأی پیشینیان بیندیشید :  
 هر آنچه هست از آن کسانی است که شایسته‌اش باشند .  
 کودکان به دل‌بستگی مادرانه تعلق خواهند داشت تا  
 کامیاب گردند  
 و درشکه‌ها به‌راندگان شایسته تا خوب هدایت شوند .  
 و دره از آن جویندگان آب خواهد بود تا بارور شود .  
 ( موسیقی )

پایان





قلمرو نمایش

۷

